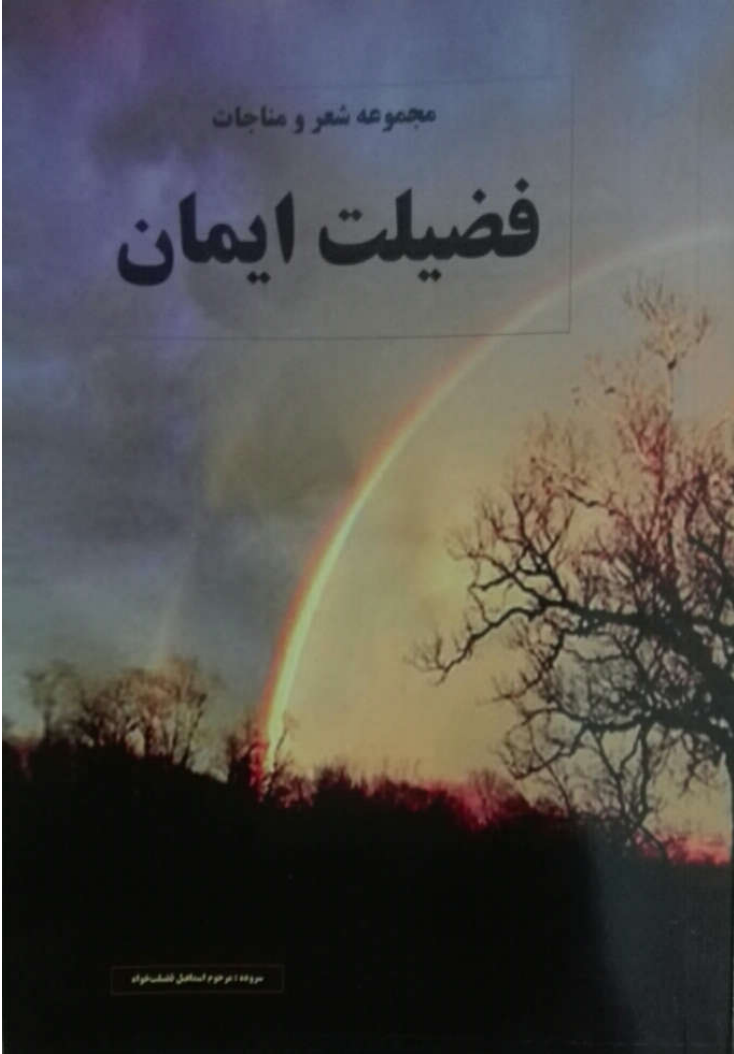


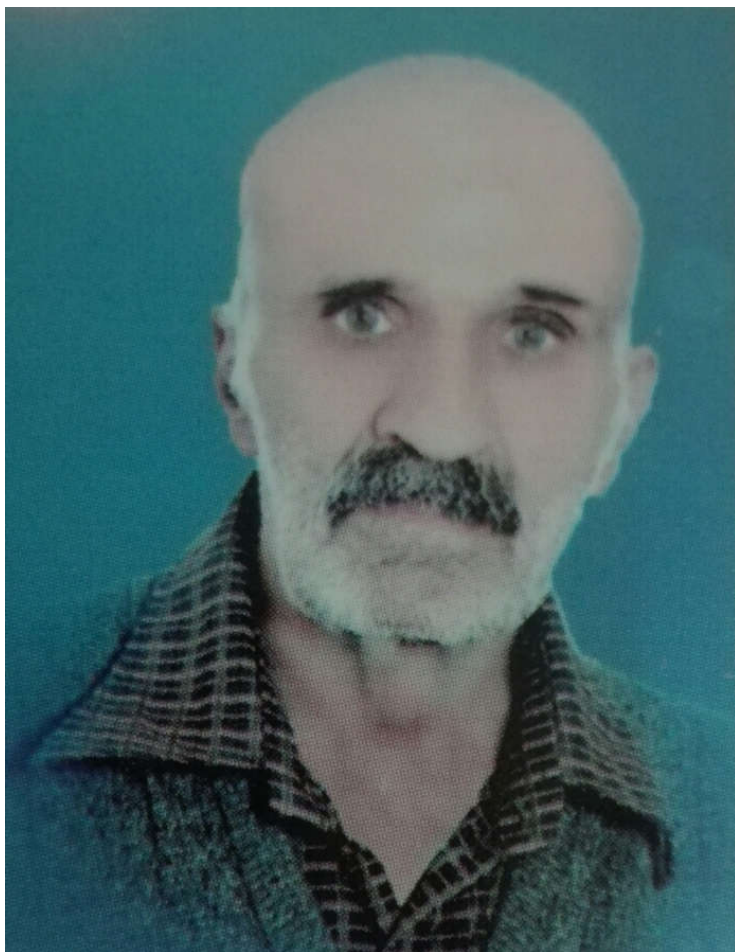
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجموعه شعر و مناجات

فضیلت ایمان

مؤلف: ابو جعفر السبئی الشافعی





شاعر و عارف فقید
مرحوم حاج اسماعیل فضیلت خواه

فضیلت ایمان

گزیده اشعار و مناجاتهای

مرحوم اسماعیل فضیلت‌خواه

گردآوری و تدوین :

زهره فضیلت‌خواه

انتشارات همد

زمستان ۱۳۹۰

میراثنامه	فضیلت‌خواه اسماعیل، ۱۳۱۹-۱۳۸۸
عنوان و نام پدیدآور	فضیلت ایمان، گزیده اشعار مرحوم حاج اسماعیل
مشخصات نشر	فضیلت‌خواه، گردآوری و تدوین زهره فضیلت‌خواه
مشخصات ظاهری	زرفان انتشارات/انتشارات همدند، ۱۳۹۰
شابک	۹۶ ص
وضعیت فهرست نویسی	۱۵۰۰۰ ریال، 978-964-2508-21-1
موضوع	فهرست
موضوع	شعر فارسی - قرن ۱۴
شأنه افزوده	نثر فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	فضیلت‌خواه، زهره، گردآورنده
رده بندی دهلی	۱۳۹۰ / A۱۴۹۹PIR / ن ۴۷۷۴۶-۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۱۲۲۱۸۸
	۲۵۷۹۳۹۵



نام کتاب : فضیلت ایمان

گزیده اشعار و مناجات‌های مرحوم اسماعیل فضیلت‌خواه

گردآوری و تدوین : زهره فضیلت‌خواه

شمارگان : دو هزار نسخه

ناشر: انتشارات همدند - قم ۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳

چاپ : گلبرگ - قم

نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۳۹۰

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۵۰۸-۲۱-۱ / ISBN : 978-964-2508-21-1

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©

www.hodhod.org

فهرست اشعار

۷	مقدمه
۹	رونق عشق
۱۰	جلوه عشق
۱۱	مکر دنیا
۱۲	وفا
۱۳	خوشا زرقان
۱۴	شهر دل
۱۵	شهر خدا
۱۶	پند
۱۷	محضر خدا
۱۸	یا علی دستم بگیر
۱۹	بهار گلشنار
۲۰	معاد و حساب
۲۱	هم پیمان
۲۲	دل دردمند
۲۳	الدرز
۲۴	زمام قلب
۲۵	مرگ و غفلت
۲۶	سود پر ضرر
۲۷	دریای بی ساحل
۲۸	پند گورستان
۲۹	رحمت خدا
۳۰	دوای درد
۳۱	مأمن عشق
۳۲	لسان عشق
۳۳	غم گسار
۳۴	اخلاص
۳۵	دام شیطان
۳۶	دل، حریم عشق
۳۷	ملاحت
۳۸	مرگ و سرنوشت
۳۹	حال واحوال

2023/10/28

۶	قصیدت اہلبان
۲۰	ترہ و درخان
۲۱	گلایہ
۲۲	انصار دل
۲۳	حکمت خدایی
۲۴	شمس رسل
۲۵	گوہر احمدی
۲۶	وقای بہ خویش
۲۷	پیغمبر آئین
۲۹	ہجر مہدی
۵۰	یوسف زہرا
۵۱	شب ہجران
۵۲	دردانہ نرگس
۵۳	مردم کوفہ
۵۴	نوروز
۵۵	شہر بد سگال
۵۶	غول لقیون
۵۷	قرآن گنجی بی نہایت
۵۸	حکایت مرگ
۶۰	مناظرہ آدم و ابلیس
۶۳	حکایت حیلہ مگرگ
۶۸	دوبیتی ، قطعہ ، رباعی
۸۰	شعر سنگ مزار
۸۱	مناجات
۹۴	ای ستار العیوب
۹۵	ای رب ودود
۹۶	مولایم علی جان

مقدمه

مرحوم اسماعیل فضیلت در سال ۱۳۱۹ در شهر زرقان فارس دیده به جهان گشود. وی از کودکی علاقه بسیاری به شعر و شاعری داشت و با وجود اینکه تا کلاس ششم قدیم بیشتر درس نخوانده بود کتاب شعرای بزرگی مانند حافظ، سعدی، فردوسی، مولوی، محتشم خبصی، صائب تبریزی، خیام، پروین اعتصامی، عطار و نظامی و را مطالعه می‌کرد و بسیاری از اشعار شعرای بزرگ را حفظ بود و از میان شاعران علاقه فراوانی به اشعار سعدی، مولوی و پروین اعتصامی داشت.

وی به دین اسلام بسیار مقید بود و علاقه‌ی واقعی به دعاها و کتب دینی و مناجاتهای ائمه اطهار داشت و پیوسته در حال مطالعه قرآن کریم و کتابهای مثل نهج‌المصاحبه، نهج‌البلاغه، صحیفه سجادیه، مفاتیح‌الجنان، حلیه‌المتقین، تحفه‌المجالس و الهی‌نامه خواجه عبدالله انصاری بود و بسیاری از مطالب را یادداشت می‌کرد و به ذهن می‌سپرد و برای نوشتن مناجاتهایش از آنها الهام می‌گرفت که اخلاص و علاقه ایشان در اشعار و مناجات‌هایشان کاملاً مشهود است. مرحوم فضیلت‌خواه اشعار بسیاری سرودند که بنا بر وصیت ایشان پس از مرگشان توسط فرزندش زهره فضیلت گردآوری و ویرایش شد. شغل این شاعر و عارف بی ادعا برقی کشی بود و از همین طریق امرار معاش می‌کرد و روزگار می‌گذرانی. مرحوم اسماعیل فضیلت در سال ۱۳۸۸ بر اثر بیماری سرطان درگذشت و در گلزار زرقان شهری که به آن عشق می‌ورزید به خاک سپرده شد.

مرحوم فضیلت‌خواه هیچگاه در محافل ادبی و مجامع عمومی شعر نخواند، عضو هیچ انجمن ادبی نبود و اشعارش را برای هیچ رسانهای نفرستاد. ادعای شاعر بودن نداشت و در زمان حیاتش فقط عده‌ی معدودی از شاعر بودن او باخبر بودند. او فقط برای دل خودش می‌سرود و می‌نوشت و باورها و لطافت‌های ادبی‌اش را در زندگی ساده و بی‌پیرایشش به کار می‌بست چون به باورها و آرمانها و مضامین شعرش که از آموزه‌های مذهبی نشأت می‌گرفتند اعلان داشت.

اگرچه کار و تلاش و گرفتاری‌های زندگی از همان نوجوانی امکان ادامه تحصیل در مدارج عالیه را از او گرفت و به قول خودش همیشه دنبال یک لقمه نان حلال بود اما از قدرت تفکر و درک و بینش بالا و قدرت تحلیل والایی برخوردار بود و علم و معرفت ذاتی در گفتار و منش و شخصیت او پیدا بود. مرحوم فضیلت خواه که هیچگاه تخلص انتخاب نکرد خیلی ساده و بی تکلف شعر می‌گفت و آن اندازه که به مضمون و محتوا اهمیت می‌داد تصنع و آریه‌های ادبی و ساختارشکنی و بلندپروازی‌های شاعرانه برای او اهمیتی نداشت و مهم‌ترین هدفش از سرودن و نوشتن فقط بیان فضائل انسانی و نکات اخلاقی بود.

یکی از آرزوهای همیشگی مرحوم فضیلت‌خواه زیارت خانه‌ی خدا و حرم پیامبر گرامی اسلام بود و به همین خاطر برای خودش و خانواده‌اش نام‌نویسی کرد ولی به علت بیماری صعب‌العلاج و طاقت‌سوزی که در چند سال آخر عمر دچارش شد به این آرزوی دیرینه‌اش دست نیافت ولی در هر حال راضی به رضای خدا بود و ایمان و یقین قلبی داشت که پس از مرگ به ساحل نجات و وادی امن و آرامش خواهد رسید. انتشارات همدند ضمن تشکر و سپاس از خانواده آن مرحوم که اشعار و مناجاتهای او را گردآوری کرده و همچنین تقدیر از شورای اسلامی شهر زرقان (دوره سوم) بخاطر حمایت از این اثر، افتخار دارد که با ویرایش نهائی و انتشار این مجموعه شعر صمیمی یکی از چهره‌های ماندگار این دیار باستانی و مذهبی را معرفی کرده و اشعار و مناجاتهای روحبخش و زیبای او را برای آیندگان و تشنگان حقیقت و معرفت به یادگار گذاشته است.

امید است خداوند متعال روح پاک و تابناکش را با انبیا و اولیا محشور گرداند و این شاعر و عارف و عاشق وارسته را بر سفره فضل بیکرانه‌ی خود بنشاند. آمین یا رب العالمین

والسلام

محمد حسین صادقی

مدیر انتشارات همدند

رونق عشق

عشق آمد و رونق داد بازار دل ما را
در جوش و خروش آورد گردونه مینا را
این قلب پلاسیده پژمرده و تنها بود
گم بود کلید عشق این سینه شیدا را
در خانه دل گشتم نور تو عیان دیدم
تا عشق تو ای جاننا حل کرد معما را
پر شور تر از این عشق پیدا نشود هرگز
هرچند بگردد هر ، دیباچه دنیا را
هم تازه نمود این عشق دوران جوانی را
هم در طرب آورده این مرغک تنها را
صد ملک سلیمان را بی یار نخواهم من
با عشق خدا بوسم در عرش ثریا را
گل های اهورایی در قلب و دلم رسته
پر کرده ز عطر خویش این خانه زیبا را
روحم شده پاکیزه پر از تب دلنار است
این عشق خداوندی صیقل زده دنیا را
این است حدیث عشق کز عشق جوان گردی
برخیز و مهیا کن در خویش مصلا را

جلوه عشق

هر کجا می گذرم صاحب ملک است خدا
 هر کجا می نگرم شوکت او هست به جا
 گر گنه کار تویی ای دل ویران شده ام
 وای بر من که خدا هست تماشاگر ما
 تائب در گه حق شو که خدا هست رحیم
 جلوه‌ی عشق خدایی همه جا هست به پا
 ما ز سر تا به قدم غرق گناهیم ولی
 نا امید از کرمت نیست دلم دادگرا
 بر لب تشنه من آب طهارت برسان
 تا منزله بشوم از گنه ای نور سخا
 ما که از لطف تو ای جان شده ایم اشرف خلق
 با چه رو سوی تو آئیم فغان از دل ما
 شرم دارم ز خود و کرده دیروز خودم
 تا چه سان باز بدست آورم ای دوست تورا
 همه علم و هنر، دانش و اموال چه سود
 جمله‌ی جان و تنم غرق گناهست خدا
 گر به دنیا همه‌ی گنج مرادم بدهی
 چون ز درگاه برانیم چه سود است مرا
 از بدان دور شوم تا به وصلت برسم
 قلم عفو بکش بگذر از این جرم و خطا

مکر دنیا

چه خواهی برد در عقبی اگر خواهی تو دنیا را

اگر امروز می خواهی نیایی هیچ در فردا

نباشد کار این دنیا بجز مکر و بجز حيله

گاهی نیش است و گه نوشین گهی زشت است و گه زیبا

نمی چرخد به کام دل دمامد چرخ چرخنده

گاهی افتان و خیزانی گهی پائین و گه بالا

امان از آن زمانی که شوی در بند امیالت

به بحری داده ای دل را که ساحل هست نا پیدا

گریزان شو ز اهریمن که دائم در کمین توست

عده خود را بدست او نگهبانی نما دل را

عنان میل سرکش را بگیر اندر گفت هر دم

که پایانش بهشت است و مبارک گشتن عقبا

اگر تو نیک اندیشی بیایی خوش سرانجامی

به چشم دل تو می بینی سرایی هست این دنیا

وفا

سرایی که در آن نباشد وفا
 همان به که گردد به یکسر فنا
 زنان را نباید بجز عشق شوی
 نه بر مرد باشد روا این خطا
 چو پیمان بستنی به حکم نکاح
 مهیا نما خانه ای پر صفا
 به فرزند و همسر وفادار باش
 بنه سر به فرمان و حکم خدا
 که الگوی فرزندهایت تویی
 به فرزند تعلیم پاکی نما
 چو پیمان بستنی نباید گسست
 میفکن دلت را به دام بلا
 که مغضوب حق می شوی بی گمان
 ز نار و ز دوزخ نگریدی رها
 به بستان قلبت مروت نشان
 برون کن ز سر فکر نا پاک را
 که مهر و وفا شمع راه تواند
 بنا کن بدان خانه ای با صفا
 شود گنج قارون سرایت یقین
 چو در آن محبت بود بی ریا

خوشا زرقان

خوشا زرقان و دشت و جویبارا
یکی خلد برین در نو بهارا
به دشت پارس زرقان چون نگینی
به سان خال هندوی نگارا
همه خاکش زر است و مردمش زر
یقینا کان زر هست این دیارا
ز پاکی و ز ایمان هست شهره
تمام اهل زرقان بی شمارا
به فکر روزی و مالی حلالند
همه ساعی برای کسب و کارا
جوانانش همه بی باک و خوش دل
سر اندر پا همه عز و وقارا
همه گلزار شهرم پر ز لاله
شقایق پیشکش کرده به یارا
مزار و گنبد شهزاده قاسم
صفا داده به شهر و کوهسارا
ز کی خانی بنایی باستانی
ز ایام گذشته یادگارا
هزاران بار احسنتش بگوید
هر آن کس اقتدش زرقان گذارا

شهر دل

در این عالم که دل جایی ندارد
به جز عشق تو سودایی ندارد
به شهر دل نظر کن تا که بینی
به جز درگاه تو جایی ندارد
دلی دارم خدایا پر تب و سوز
که از غیر از تو پروایی ندارد
غم و اندوه و درد و رنج دوران
به پیش اهل دل جایی ندارد
فلک بر هم مزن این رسم دل را
که ترفند تو کارایی ندارد
برون کردم ز دل بخل و حسد را
که کین در عشق معنایی ندارد
مده دل را رفیقم دست شیطان
که شیطان خویش یارایی ندارد
خوشا آن دم که درآینه دل
ببینی ظلم فردایی ندارد
به چشم عقل بتگر بر غرورت
که هیچش رنگ زیبایی ندارد
جوانی رفت و بر بادش بدادی
که بر گشتن توانایی ندارد

شیر خدا

مژده بده قرش را رامش دلها رسید
نورفشان عرش را شمس مبینا رسید
شادی اهل یقین گشت عیان بر زمین
از ارم جاودان نور اهورا رسید
بهر نبی یاوری بهر جهان سروری
بهر امامت علی همسر زهرا رسید
به که چه دَری دمید از صدف روزگار
در یم اسلام و دین گوهر بیتا رسید
کعبه شکوفا شده از تپش قلب او
از دل باغ بهشت غنچه زیبا رسید
شیر خداوندگار هم ید پروردگار
آینه حق نگار حیدر اعلا رسید
خلق جهان در سرور روی زمین غرق نور
بهر نجات بشر خسرو والا رسید
هیبت و نامش عجب کاخ شهان لرزه داد
فاتح خیبر علی حضرت مولا رسید
فخر زمین و زمان چشم و چراغ جهان
بادشه پهلوان آن یل یکتا رسید
نیک شه ارجمند آن یل بالا بلند
از کرم کردگار شوکت دنیا رسید

بند

ای کرده خدا تو را تنومند
با گوش دلت تو بشنو این بند
تا کی به سرت هوای عیش است
الله سپاس گو تو هر چند
از بند اسارتی که ابلیس
بر پای و به گردنت بیفکند
بگریز و مباش بنده نفس
تا از تو شود خدای خرسند
در وقت بلا که ایدت پیش
کس بار تو نیست جز خداوند
این دبر کهن به کس نماند
آزاده بعان نباش در بند
این نکته ز جان و دل تو بشنو
گر بی‌خردی و گر خردمند
عمرت چو شهاب آسمانی است
روزی برود چو دود اسپند
با خلق خدا تو مهربان باش
خوش روی بعان تو همچنان قند

محضر خدا

ای دل غمین مباش، زین چرخ روزگار
 در دست دیگریست، باز اختیار کار
 بر زورق نجات آن دل شناور است
 پنهان کند غرور در جبر روزگار
 گوید خدای فرد ای ایهاالرجال
 کز کین بری شوید مردان روزه دار
 در محضری که هست نامش به اسم دوست
 ای جان حق شناس ترس از خدا بدار
 بر ساحل نجات عشقش کشتادت
 با حق یکی شوید یاران حق مدار •
 در عشق لایموت ای بهترین نساء
 با زینت حجاب هستید مانندگار
 باشد تمام عرش نوری ز حق عزیز
 حاشا فلک که خود گردد بر این مدار
 گردون و شمس و ماه بنگر بر این حساب
 در امر گردشند بر اذن کردگار
 ای ساربان عشق بر ملک دل بنواز
 تا در سرای دوست گردیم مانندگار
 زنهار ای عزیز در دل حسد مریز
 بگذار نام نیک از خویش یادگار

• حق مدار = حق شناس، پیرو حق

یا علی دستم بگیر

هر که هستم از تو هستم یا علی دستم بگیر
 چشم بر غیر از تو بستم یا علی دستم بگیر
 دست بردامان مولایم امیر المؤمنین
 بر امید فضل هستم یا علی دستم بگیر
 جز تو یاری من ندارم یا امام متقین
 گوش بر فرمان نشستم یا علی دستم بگیر
 روز مرگم گر نیایی بر سر بالین من
 وای بر من چون شکستم یا علی دستم بگیر
 ای که در درگاه جنان روسفیدی روسفید
 روسفیدم کن که مستم یا علی دستم بگیر
 چاره جویی من ندارم جز تو ای مولای جان
 یا تو من از غم پرستم یا علی دستم بگیر
 دست از دامان تو هرگز نخواهم شست من
 دست بر دامان نشستم یا علی دستم بگیر
 گرچه من لایق نباشم از برای نوکری
 جز به لطف دل نبستم یا علی دستم بگیر
 رشتنای از عشق تو بر گردنم افکنده‌ام
 بند غم از دل گسستم یا علی دستم بگیر

بهار گل‌عذار

روزگاران بگذرد با گردش لیل و نهار
چون رود فصل زمستان می رسد آخر بهار
روز نو می آید و گردون دگرگون می شود
چون ربیع آید به بستان باغ گردد لاله زار
در سما ماه و کواکب نور افشان می شوند
رو نمایی می کنند از روی سالی گل‌عذار
ابر و باد و ماه لجم در فلک جولان زنان
با نوازش بوسه می گیرند از روی نگار
دشت می پوشد به قامت دامن از پاس و روز
چاندری سر سبز بر سر می کند زیبا چنار
گونه های غنچه اش را بوسه باران می کند
بوته نیلوفرانه در کنار چشمه سار
مادر گل بوته ها دست نوازش می کشد
بر سر پروانه ها بر گیسوان سبزه زار
از نگاه خیس باران اشک شادی می چکد
سبز و خوش بو می شود از عطر باران روزگار
چشمها روشن ز نور و طلعت رنگین کمان
آسمان پیرایه می بندد به خود در نو بهار
سالها آید بیارد ابر رحمت بی دریغ
لطف بی چون و چرای حق همیشه برقرار

معاد و حساب

آنکه برفت از جهان باز شود برقرار
 خاک پراکنده را جمع کند کردگار
 ای که گمان برده ای نیست معاد و حساب
 چند صباحی دگر بر تو شود آشکار
 هست بر این کائنات نظم و حسابی دقیق
 از خرد و قدرت حضرت پروردگار
 باز شناس از سره ناسره را ای جوان
 نیک و بد اندر همند در خم این روزگار
 هر چه بکاری بدان باز درو می کنی
 باز شمارد عمل دادگر دادکار
 شهد و عسل روزگار زهر و جفا زندگی
 هر چه که باشد بدان بی به ابد ماندگار
 طالب دنیا مباش ذوق به شهتش مکن
 کز عسل تلخ خود با تو کند کار زار
 طعمه شیطان مشو غره به ثروت مباش
 مهلت تو اندک است مگر جهان بشمار
 بر تن رعنا متاز عقل و خرد را مپاز
 کز سر نادانیات دور بمانی ز یار
 عشق الهی بجو هیچ بجز حق مگو
 تا که ز خوبی شوی تا به ابد پایدار

هم پیمان

بیا تا که باشیم ما یار هم
به هر عرصه‌ای یار و دلدار هم
بیا تا که باشیم چون عاشقان
به فصل غم و غصه غمخوار هم
در آن ره که ظلم و ستم می‌رود
به دوریم و مشتاق ایثار هم
اگر دشمنی دام بر ما نهد
چه باکی که مانیم همیار هم
ز پا تا به سر نور ایمان شویم
نه رسوا گر سر و اسرار هم
ز هم بستگی پشت محکم شود
یکی گر شود قول و کردار هم
به فصل خزان گروزد باد غم
چرا ما نباشیم دیوار هم
یقین نور ایمان به جان می‌دمد
چو کوشیم در خوف و بیدار هم
اگر دست در دست محکم شود
یکی می‌شود فعل و گفتار هم
بخواهی اگر گوهری از بهشت
بکوشیم در لطف و دیدار هم

دل دردمند

ای دل درد مند من می شنوی صدای من
 دور مشو ز گفتگو توبه شود نوای من
 گردش روز بگذرد چرخ زمانه می رود
 قبر مرا ندا دهد «می چینی از جفای من»
 توشه راه بسته کن رحم به جان خسته کن
 چند صباح نگذرد خاک شود سرای من
 غرق گناه گشته ام طعمه ناز می شوم
 وه چه جفا و زحمتی می کشی از خطای من
 خائهی جان دهم صفا دور شوم ز هرزهها
 ای دل بینوای من زمزمه کن دعای من
 چاره یکن خطای را عذر بخواه از خدا
 تا که ز لطف بشنود ناله و های های من
 راحت جان طلب نما سوی خدای خود بیا
 تا مگر از سر گرم رحم کند خدای من

اندرز

بیا جلنا بمان با مهریانی
که تا در رنج و غم باقی نمانی
اگر گویی تمامم حمد حق را
به قلب و روح خود ایمان چشانی
کلید جنت و رضوان در این است
غم همسایه را از خود بدانی
برون کن از دلت کین و حسد را
ز الفت کن دلت را آسمانی
مکن با مردمان جز خوب رفتار
مکن جنگ و جدل تا می توانی
یتیمان را به خوان خویش بنشان
تهی دستی ز خود هرگز مرانی
که فرمان خدایت هست این سان
که درد خلق را دردت بدانی
برون کن جامه کبر از تن خویش
بدین سان نور چشمان جهانی
امان دادی اگر بر عذر خواهان
یقیناً روز محشر در آمانی
سر انجامت یقیناً خاک گور است
اگر صد سال هم اینجا بمانی

زمام قلب

عاقبت این خانه نیلوفری
بسپری بر مردمان دیگری
عاقبت در خانه گورت نهند
جز کفن با خویش آیا می‌بری؟
هر که شد غافل ز دستور خدا
شد گرفتار گناه و خود سری
غرق در گرداب کفر و ظلم شد
بی گمان شک داشت روز داوری
تا سر انجامش اجل با چشم دید
بسته شد بر روی عزمش هر دری
دولتش آباد آنکس را که کرد
بر حریم قلب و فکرش رهبری
گرچه مفلس باشد و بی پول و مال
بر شهان دارد به مولا سروری
تا که فرصت هست باقی چاره کن
از گناه و کفر و عصیان شو بری
خود زمام قلب و دل در کف بگیر
تا به سوی درگه حقش بری
گرچه در دنیا نباشی پادشه
در قیامت با ملائک هم سری

مرگ و غفلت

دلا تا کی تو مشتاق جهانی
درون غفلت و خواب گرانی
در آن لحظه که پیک حق در آید
به هر قدرت که باشی ناتوانی
نه پایی تا ز چنگالش گریزی
نه قدرت تا که جانت را ستانی
نه فرصت میدهد عمری دوباره
نه مهلت می دهد حرفی برائی
در این غفلت به خود آیی که ای داد
تو ماندی و سرای جاودانی
ز سرمایه چه داری وای من هیچ
چرا سختی و غم بر خود رسانی
چراغ راه تو اعمال نیک است
بدون روشنایی در زبانی
ز خواب سخت برخیز ای تو خفته
مهیا کن خودت را تا توانی
ضیاء راه را روشن نگه دار
ز ایمان و ز جود و خوش زبانی
که تا آنکه که مرگ آید کنارت
به خود گویی که آمد خوش زمانی

سود پر ضرر

اگر میل جهان داری سرای آخرت بازی
اگر عقیبی طلب داری به چون و چند آن سازی
به پا خیز ای زمین خورده که در خوابی گران هستی
تو در زرقای این گیتی شب و روزش به پروازی
به دنیا آمدی ای جان که تا حق را ثنا گویی
تو ای غافل ز حق دوری به کار خویش بردازی
یکی مرغی به خود بالذ عقابی از کمین آید
به چنگالش چنان گوید که یادش می رود بازی
به خود هرگز مشو غره که از دنیا خوری سلیبی
چنانکه بر زمین گوید که عمرت پاک می بازی
دمی بنگر به حال خود که در سودا چه آوردی
چه سان سودی بدست آری که رضوان را بدان بازی
اگر بیرون کنی از دل جلال و حب دنیا را
کلید مغفرت یابی و منزل در جنان سازی
بپوشان خلعت تقوی به قلب و جان و اعمال
بر اعمال نگهبان شو بکن بر خویش سربازی
جهان چون سیل جوشانی که دائم در گذر باشد
تو محکم باش در ایمان که تا یابی سرافرازی
صفا ده جان خود هر دم به عطر و عشق یزدانت
پس آنکه اوج افلاکی، به حال خویش می نازی

دریای بی ساحل

چرا ای دل پریشانی نه سر داری نه سامانی
در این دنیا نمی بینی به جز رنج و پریشانی
چرا گم کرده ای ره را ، خدا را در نظر آور
چو از درگاه او دوری به دور از لطف و احسانی
در این دریای بی ساحل چو افتادی تو بی حائل
در این امواج ویرانگر نیایی ره به آسانی
دمادم می کشد جاننا تو را در کام تنهایی
چرا دل بسته ای ای دل به این دریای طوفانی
برو دل بر کن ای جاننا از این امیال دنیایی
که از سر تا به پا گردی کمال و نور روحانی
مصفا کن درونت را به سوی درگه حق رو
تو تنها نیستی ای دل نگه کن نور سبحانی
به دشت و کوه و صحراها تو ای جانم دمی بنگر
خوشا آنان که دریابند از دل فیض عرفانی
مگر از یاد بردی تو وجود حضرت حق را
درون قلب خود بنگر همی بین عشق ربانی
خلایق هر چه می آیند روزی می روند آخر
که بسیاری شهان رفتند و مردان بیابانی
چنان طی کن جوانی را که در هنگامه مردن
اجل آید به بالینت ننالی از پشیمانی

پند گورستان

به قبرستان سحر که رو نمودم
در آن لحظه بسی رنجور بودم
ز دست وضع و اوضاع زمانه
شیانگه با پریشانی غنودم
ز منزل تا به قبرستان شهرم
همی افتان و خیزان طی نمودم
رسیدم چون به گورستان خاموش
برای قلب خود شعری سرودم
که من نادان چرا اینگونه زارم
انرژی های منفی در وجودم
رود ایام نیش و نوش هستی
شود روزی که من اینجا غنودم
شوم تنها در این وادی خاموش
جدا از ثروت و دلدار و رودم
برای جمع مال و ثروتی بیش
ز خود آرامش و راحت ربودم
چرا در بیچ و خم های زمانه
به فکر منزل عقبی نبودم
چو پندی خواند قبرستان به گوشم
به خود آئین هستی را نمودم

رحمت خدا

ای خدا بر بندگانت سروری
کی بود بر خلق جز تو یاوری
ابر و باد و ماه و خورشید و فلک
موم در دست تو هستند ای ملک
هر کجا جویی روان در کوه و دشت
ره نمودی تا که سرگردان نگشت
آنچه میگردد تو اش گردانده‌ای
و آنچه می‌روید تو اش رویانده‌ای
آنچه می‌میرد تو فرمان داده‌ای
آنکه می‌آید تو اش جان داده‌ای
هم کواکب هم زمین هم آسمان
هم هر آن چیزی که باشد در میان
جمله فرمان می‌برند از کردگار
زانکه از حق است دنیا برقرار
رحمتت دائم بود بر خاص و عام
فضل و احسانت بشد بر ما تمام
کار تو فضل است و احسان کردنست
کار ما اخلاص و فرمان بردنست
در میان غم مکن ما را رها
یاوری کن مؤمنان خویش را

دوای درد

الهی جز درد جایی ندارم
 به عشقت سر به شهرم می گذارم
 امیدم بر تو باشد کردگارا
 ز لطفت مرهمی کن درد ما را
 به مهرت دل نهادم حی سبحان
 به سویت آمدم از بهر درمان
 به سویت آمدم دردم دوا کن
 ترجم بر من درد آشنا کن
 دوا از تو شفا از تو کریمما
 کرم از تو عطا از تو رحیمما
 اگر دردم نگردانی دواایی
 پذیرایم که تو فرمان رواایی
 اگرچه از مرض در پیچ و تابم
 اگر غنوم کنی گیرم جوابم
 به قلبم عشق پاکت لانه کرده
 مرا سودای تو دیوانه کرده
 اگرچه بیرم و فرتوت و لرزان
 جوان است این دلم از عشق یزدان
 خوشا آنکس که در عشقت بمیرد
 اگرچه گام از دنیا نگیرد

مأمن عشق

خداوندا درونم نور افروز
صراط دین و ایمان کن تو پیروز
اگر سنگ بلا بر من بیارد
گرم باور تویی دل غم ندارد
خوشا آن کس که باری چون تو دارد
ز سرمایه کم و کسری ندارد
اگر عالم بگردد دشمن او
چه غم، کوی تو باشد مأمن او
هرآن کس را که نامت بر زبان است
میان باغ رضوانت مکان است
از آن روزی که خاکم را سرشتی
به تار و بود من عشقت نوشتی
درونم را ز عشق آباد کردم
ز قید و بند نفس آزاد کردم
به رویم باب رحمت را گشودی
به چشمانم حقیقت را نمودی
مرا در خیل خوبان جای بنما
شیاطین را ز جانم دور فرما
که تا در بند غم حیران نمانم
رساند عشق تو بر آسمانم

لسان عشق

ای که در دل جای دادی یاد او
 با زبان قلب و جان حمدش بگو
 با لسانی پر ز شور دلبری
 دست حاجت رو به درگاهش بری
 کن چنان آئینه‌ی دل، صیقلی
 تا درونت نور حق گردد جلی
 مرگ شیرین آن بود ای نور جان
 رو سفید آیی به صحرای جنان
 در پی حق باش ای فرزند من
 تا درونت عشق رب گیرد وطن
 پادشاه از ملک دل واقف بود
 روح مؤمن دائما طائف بود *
 هر که بر الطاف او دارد نظر
 بی گمان از حضرتش یابد خبر
 عشق ایزد بر وجودت عرضه کن
 بر کن از جانت گنه از بیخ و بن
 تا درونت جملگی ایمان شود
 پس وجودت لایق رضوان شود
 آن گه از ملک زمین بیرون شوی
 کوله بار آخرت ایمان بری

* طائف: طواف کننده، شهری در سرزمین حجاز، ایهام

غم گسار

خداوندا تو بر من غم گساری
به جز تو من نخواهم هیچ یاری
اطاعت می‌کنم آنچه که گفتی
به یغما کی دهم ایمان به مفتی
نخواهم تا بجویم جز تو یاری
به هست و عمر من فرمانروایی
چه فرقی می‌کند بر من خدایا
که بر من درد باشد یا مداوا
اگر دردی رسد از جان پذیرم
وگر رنجی رسد بر دل نگیرم
هر آن چه می‌رسد از حضرت دوست
پذیرم چون که آن از درگه اوست
اگر دردی رسد درمان نمایی
اگر رنجی رسد پایان نمایی
دل‌م نور یقین در بر گرفته
که ایمان هرگز از جاتم نرفته
چراغ عمر از تو روشنایی
تو دادی مرگ با حی‌آشنایی
خدایا از خودت دورم مگردان
دل‌م شاد و لب‌م را کن تو خندان

اخلاص

به اخلاص خوان نام پاک خدا
 که تا چون بمیری نگردی فنا
 چو خواهی ز خود نام نیکی بری
 بیاید ز عصیان بمائی بری
 میبچان سرت را ز فرمان دوست
 جهان پادشاهی سزاوار اوست
 مبر دست حاجت بجز سوی او
 که با یاد او خوار گردد عدو
 همه کس ز احسان او می خورند
 هم از خوان او رزق خود می برند
 رهی رو که جز نور حق هیچ نیست
 بجز حق ستایش سزاوار کیست
 ز درگاه یزدان مشو نا امید
 که از فضل ایزد بیایی کلید
 دری زن که عشق خدایی در آن
 که تا لطف و احسان ببینی جوان
 چو خواهی شوی نزد حق سرفراز
 به کم یا زیادی مالت بساز
 منه دام بر کس که افتی به بند
 ز کردار پاکت نبینی گزند

دام شیطان

مردمان در فعل یکسان نیستند
جملگی در بند شیطان نیستند
آدمی گر با خدا هم‌ره شود
کی به دست اهرمن گم‌ره شود
مکر شیطان می‌فریبد مرد و زن
تا گنه‌آلوده گردد جان و تن
آنکه در دام گنه افتاده شد
بهر درد و رنج و غم آماده شد
آدمی در خواب و شیطان در کمین
می‌برد شیطان ز او آئین و دین
گر که شیطان میل با الله داشت
دانه‌های هرزه در مردم نکاشت
گفته حق را بدان انکار نیست
آخر بد کار غیر از نار نیست
چون در انسان گوهر خوبی بود
چون به خوبی رو کند شیطان رود
گر که انسان با خدا هم‌سو شود
می‌تواند هر بدی نیکو شود

دل، حریم عشق

عمر ما چون باد صحرا در گذر
 تا به کی در خواب غفلت بی خبر
 تا دلت در بند ابلیس است و دد
 روزگارت دوزخ است و عمر بد
 دل حریم عشق زیبای خداست
 جای معبود است و نور کبریاست
 خانه ای محکم بساز از بهر دل
 خود گلیمت را بکش از آب و گل
 خشت را در کوره ایمان گذار
 پام و در را با صفا کن برقرار
 سقف دل را کن مهیا با نماز
 فرش و دیواری ز اخلاصت بساز
 این چنین افسار عمرت دست توست
 خانه ات پاک است و ایمانت درست
 گر که معماری نباشی چیره دست
 کی توانی از ید ابلیس جست
 مأمنی کز خرمن است و کاه و برگ
 ناگهان ویران شود با یک تگرگ
 گاه طوفان خانه ات ویران کند
 گاه آتش خرمونت سوزان کند
 در همین غفلت رسد پایان عمر
 پر کند پیمانانه را دژبان عمر

ملامت

ملامت مکن بر خلایق جوان
 که کی مستحق است و کی پر توان
 گمان کرده‌ای هر که دارا تر است
 دلش شاد و خندان و برناتر است
 چه بسیار آنها که رنجی برند
 مگر لقمه نانی به منزل برند
 به آن لقمه‌ی نان بسی شاکرند
 خوش از خنده کودک و همسرند
 غنی را اگر فکر محروم بود
 دگر حرف بی پول و دارا نبود
 یکی از همه ثروتی بی نیاز
 یکی را بود شام ، نان و پیاز
 یکی می‌شمارد شب و روز پول
 یکی سر به فرمان حق و رسول
 یکی را همه فکر اتبوه مال
 یکی خرم از نان خشکی حلال
 اگر بر همین خرده نان قانعند
 به درگاه یزدان بسی خاضعند
 به جنت بسی ثروت و تاج و تخت
 مهیا شود بهر آن نیک بخت

مرگ و سرنوشت

تو که مست عیشی و در کار زشت
چه دانی چه بازی کند سرنوشت
زمانی اجل آیدت در کنار
بگیرد گریبان تو بی گذار
چنان بی خبر بگذرد روزگار
که گویی نبود و نشد برقرار
چه خوبی چه بد منزلت هست خاک
همه جسم تو می شود چاک چاک
در آنجا دگر همدم و یار نیست
انبست بجز موری و مار نیست
اگر مانده ای در جهان پاک پاک
همه قبر تو می شود تابناک
بکوش ای جوان توشه راه گیر
میرا شو از کفر و آنگاه میر
مکن بد که بد آیدت پیش رو
ز بد کردنت می رود آبرو
زبان را به خوبی بگردان جوان
که تا شاد گردد دلت از بیان
ز عصیان کنی عمر خود را تبه
ز ایمان متزه شوی از گنه

حال و احوال

ای بنی آدم نگر در کار خویش
 بهر دل کردی وقارت ریش ریش
 ساعتی با خود نگر احوال را
 در چه حالی بگذرانی حال را
 عاقبت این روزگار یا شکوه
 بگذرد، باقی نباشی همچو کوه
 گوهر اخلاص را نه در طبق
 دفتر عمرت دمام زن ورق
 تا بدانی نیک و بد اعمال را
 هم عمل را هم خرد هم قال را
 گرچه امیالت به ظننت بس نکوست
 هر خرابی بار آید کار اوست
 این جهان با تو به ظاهر گشته یار
 دام گسترده برایت بیشمار
 تا ندانی خلقتت از بهر چیست
 راه پیدا کردنی در کار نیست
 کشتی عمرت در امواج بلاست
 ساحلی گر هست آن لطف خداست
 بهترین مامن تو را رحمان بود
 درد خود درمان نما تا جان بود

درد و درمان

الهی لا یزالی می فریسی
 به قلب مؤمنین نور یقینی
 بزرگی و کریمی و خطا پوش
 نکردم هیچ گه لطفت فراموش
 به درد بی دوا تنها دواایی
 ز رنج و غم بده ما را رهایی
 شدم بیمار و درمانی مرا نیست
 به جز تو غمگسار و یار من کیست
 نمی نالم ز مرگ و هجر دوران
 که دیدم غم در این دنیا فراوان
 چرا گویم مریض و ناتوانم
 چه کم دارم تویی آرام جانم
 عزیزتم یکایک مهربانند
 چو عشق تو به دلها جای دادند
 به مهر عشق تو سر می گذارند
 ز در گاهت بسی امید دارند
 مدد کن ذکرشان الله باشد
 فلک بر جان آنها غم نباشد
 خداوندا بخواهم از تو پاری
 در آن هنگامه سخت جدایی
 در آن لحظه که خود آگاه هستی
 به بالینم تو بیک حق فرستی
 در آن ساعت که بار خویش بندم
 گرفتار پشیمانی نگردم
 دگر جز هجر یاران غم ندارم
 سپردم خود به تو تا جان سپارم

گلایه

تو ای آگه ز احوال دل ما
 ز عشق خود سرشتی نو گل ما
 تو که آگه ز اسرار نهانی
 درون قلب پاکان جهانی
 دلم غرق عذاب است و خم خون
 نمی چرخد به کامم چرخ گردون
 در این دوران همه با هم غریبتند
 ز همدیگر سراغ هم نگیرند
 دریغا که ملاک فخر و عزت
 شده جاه و مقام و مال و ثروت
 شده هرکس به کار خود گرفتار
 نه فکر قوم و همسایه نه دلدار
 برادر با برادر کینه دارد
 بجز بخل و حسد در دل نکارد
 شده کار خلاق عیب جویی
 وفا رفت و به جایش شد دورویی
 خداوند بسوزان بی وفا را
 گنه کاری که بنماید خطا را
 جهان را پاک گردان همچو دریا
 به انس و مهر کن جانها مصفا

افسار دل

گر نمی‌شد جان پاکی لکه دار
 جنت و فردوس بودی برقرار
 در حقیقت روح تو پاکیزه بود
 در دلت معصیت و کفران نبود
 چون که شیطان در درون تو غنود
 ذره ذره آمد و عصیان نمود
 قطره ها چون جمع شد دریا شود
 سیل ها در هر کجا بر پا شود
 هر گنه خاری شود بر پیکرت
 خار و خس گردد ز پا تا به سرت
 چون که افسار دلت در دست نیست
 لاجرم بر حال خود باید گریست
 آن که مأمور حساب است و کتاب
 کی گذارد هیچ کاری بی حساب
 می نگارد خوب و بد از کار تو
 بر ملا باشد همه اسرار تو
 گر نباشد طاهر و تقوی به کار
 لطف حق بر تو نگردد آشکار
 پس مپنداری که در روز جزا
 بر خدا پوشی تو عصیان و خطا

حکمت خدایی

تو ای درد و مرض با من چه کردی
تو را طاقت نیارد هیچ مردی
دمی بنگر بر احوال من زار
چرا هر دم کنی بر جسمم آزار
وطن کردی درون جسم و جانم
زدی آتش به مغز استخوانم
چو دزخیمی به جانم حمله بردی
همه تاب و توان را جمله بردی
اگر جسمم شده کاشانه تو
اسیر درد و غم هم خانه تو
ولی ایمان من بر جای مانده
وجودم کفر را از خویش رانده
خدایم هر چه خواهد حکمت اوست
یقین دائم وجودت رحمت اوست
شوی کفاره جرم و خطایی
یقین بار گنه آسان نمایی
بسوزان جسم و جان تا پاک گردم
ز بعد از پاک گشتن خاک گردم
بدین سان درد تو منت پذیرم
خوشم گر پاک و با ایمان بمیرم
بنازم آن خداوندی که داناست
خطا بخش و خطا پوش و تواناست

شمس رُسل

به نام خداوند مهر آفرین
 خداوند خورشید و ماه و زمین
 خداوند روز و خداوند شب
 خداوند روزی ده و حق طلب
 خداوند جان و خدای خرد
 خدای کریم رؤف و صمد
 خداوند گردون و لیل و نهار
 خدایی که دنیا ز او برقرار
 خدایی که احمد بر افلاک برد
 ره دین حق را به ایشان سپرد
 محمد رسول است و شمس رُسل
 که گردید با اذن حق، عقل کل
 رسولی که افضل ترین انبیاست
 محمد ذر است و علی کیمیاست
 تو ای مرد مؤمن علی دوست باش
 ز دل عاشق حضرت دوست باش
 که احمد، علی و خدا با همند
 مریدان ایشان ز دوزخ رهند
 یقین کافر است آنکه بیگانه شد
 ز حق دور و با شرک هم خانه شد

گوهر احمدی

گفت پیغمبر که ای یاران من
 دل نباید بست بر دیر کهن
 حب دنیا مایه درد و غم است
 اولش مکر است و آخر ماتم است
 عیش و نوش و ناز دنیا بگذرد
 مرغ جان روزی ز زندان می پرد
 دائما گرگ اجل در مکمن است *
 آن که با ایمان بمیرد از من است
 هر که از جنگال اهریمن رهد
 در بهشت جاودانی پا نهد
 پس پیغمبر این حقیقت یاد داد
 تا مبدا عمر خود بر باد داد
 هر کسی در دین پاک احمد است
 در پناه لطف ربّ سرمد است
 از همان روز ازل یزدان پاک
 گوهری خلقت نمود از جنس خاک
 تا خدا ختم رسولان آفرید
 رنگ از روی سیاهی ها پرید
 لشکر ابلیس از نامش گریخت
 آبروی جمله عدوان بریخت

* مکمن : کمینگاه

وفای به خویش

تو عجب به خود نیایی که اسیر و در بلایی
تو چرا نمی توانی به خودت وفا نمایی
ز برای چند روزی که به کام دل گذاری
چه گناهها نمودی چه دروغها سرایی
تو به سان برده باشی که نه مال خویش باشد
تو اسیر دیو نفسی نزدی در رهایی
به عدو تو دل سپردی که به دشمنی قسم خورد
به کجا روی تو آخر که به هرزه مبتلایی
به همین دو روزه مستی که خوشی و کامرانی
چه خیر تو را که دنیا نکند به کس وفایی
برو طاعت خدا کن که جهنم است سوزان
تو بلا ز خود بگردان که رسد گره گشایی
به بهشت جاودانی همه کام دل بیایی
ز برای طرد شیطان به لبت بران دعایی

پیغمبر آئین

برو مرد دانا ره حق بگیر
مشو دست اهریمن دون اسیر
ز مردی و همت بکن رهبری
بر آن دل که از غیر حق شد بری
ز ایمان بگردد ز جانت بلا
به تقوا دل خویش محکم نما
رهی رو که از نور حق روشن است
صراطی که پایان آن گلشن است
همان ره که آئین پیغمبر است
همان دین که از کل ادیان سر است
ره دین حق را نه هر کس رود
پر از رستگاری نه هر کس شود
هر آن کس که آئین و راهش نکوست
بهشت الهی سزاوار اوست
خنک آن که دست دعا آورد

رضای خدا را به جا آورد
خدا بر کسی لطف و احسان کند
که درد ستمدیده درمان کند
نبتدد در جود و الطاف خویش
بر آن کس که احسان نماید به خویش*
بر آن کس که کردار او ناپسند
به جای محبت رساند گزند
برو بندگی کن تو ای جان پاک
که ناچار افتی تو در چنگ خاک

* خویش: قوم و خویش - جناس

هجر مهدی

ای جان همه فدای جانت
مردیم ز صبر بیکراتت
بس واله جو من در آرزویت
در خاک شد و ندید رویت
هستی همه دم تو رو به رویم
جز مدح و ثنای تو نگویم
تا کی تو نهان نموده‌ای جا
ای دور ز آشیانه ما
هر کس که ولای ما بجوید
از عشق خدا سخن بگوید
در حسرت دیدن تو مهدی
عمرم شده پایبند عهدی
از حضرت حق مدد بگیرم
نا دیده وصال تو نمیرم
چون هست مشیت خدایی
کز پرده تو رخ نمی‌نمایی
در هجر تو صبر پیشه گیرم
تا در ره عشق تو بمیرم

یوسف زهرا

ای اختر سحرانی دلها شده ماه دی
 ای نور خداوندی پنهان ز نظر تا کی
 تو یوسف زهرایی دردانه دلهایی
 هر جمعه به ره چشمم امید که باز آیی
 قومی شده گمراه و قومی شده قربانت
 جمعی ز تو روگردان جمعی است به فرمانت
 بازآ و شتابان آی آئین ستم برکن
 با اذن خداوندت آینه غم بشکن
 فردا که ندا آید در عین سر افرازی
 رخسار مسیحایت بر خلق عیان سازی
 نوروز شود برپا چون عطر ولا آید
 پر از شمع و شادی، چون نور خدا آید
 ناهید به پا خیزد مستانه سیمو آرد
 از جام سحابی ها می بر سر ما بارد
 زنگار فرو ریزد از آینه‌ی دلها
 گل جان دگر گیرد بر شاخ گل رعنا
 در باغ گل نرگس رخساره کند نیکو
 بر بام گل پیچک افشان بکند گیسو
 ای جلوه یزدانی از پرده رخت بنما
 شاهنشاه دل بازآ تا عدل شود برپا

شب هجران

آخر ای دل شب هجران به سر آید یا نه
 آن سفر کرده به ما رخ بنماید یا نه
 ای چه بس چون من نالان و پریشان احوال
 سوخت در حسرت دیدار و نشد صبح وصال
 عمر بگذشت و نیامد به وطن یوسف جان
 کی به پایان برسد بار خدایا هجران
 یارب آن ماه رخ زهره جبین آن شه صدر
 کی شمایل بنماید به جهان چون مه بدر
 شرح دردی که کشیدم ز فراقش ای جان
 باز گویم که بود ورد زبانم این سان
 «گرچه ای ماه بنی فاطمه ای یوسف چهر
 هست پنهان ز نظر طلعتت ای آیه مهر
 گرچه لایق تو ندانی به غلامی ما را
 هست ماوای تو در قلب خلاق جاننا
 گر که قابل بشوم نور وصال دیدن
 میوه از باغ کرامات تو ای مه چیدن
 بوسه بر پای تو ای سرو خرامان بزخم
 سر به شکرانه به سجاده ایمان برم
 پادشاهی تو به دلها شه موعود بیا
 از پس پرده تو ای مونس جان رخ بنما»

دردانه نرگس

تو را می جویم ای مولا به هر باغ و به هر بستان
 عبیر امیز گرداندی جهان را از کرم ای جان
 رود مرغ دلم جانا به سوی آشیان تو
 کند منزل در آن وادی که باشد سایبان تو
 به دل شوق دگر نبود بجز سودای جانانم
 مرا دردی اگر باشد ز تو خواهان درمانم
 نظر هر جا کنم ای گل جمالت بنگرم آنجا
 به روی ناز نرگس ها به گلبرگ آفاقیها
 نمایان کن رخ خود را بده هجران ما پایان
 تو را می جویم ای مولا چو پیدایی و گر پنهان
 نهان از دیدگان تا کی جمال چون مهت بنما
 جهان را نور باران کن بدان زیبا قد رعنا
 تو نور عرش سبحانی تو خود شمس الضحی هستی
 تو آن دردانه نرگس عزیز کبریا هستی
 زمین بر خود ببالد چون که همچون تو شهی دارد
 به مه گویم مشو غره جهان چون تو مهی دارد
 مه و خورشید نورش را ز رویت وام می گیرد
 بیا انصاف بر پا کن جهان بی عدل می میرد
 الا شاهنشه والا تو ای مولای جن و انس
 تو کردی دین حق کامل بیا ای نو گل نرگس

مردم کوفه

بسوزد کوفه و یکسر شود گرد
 که بر فرزند زهرا این جفا کرد
 از آن روزی که مسلم گشت زندان
 همه کوفه به یکسر گشت ویران
 مروت در دل پس کوچه ها مرد
 ز بس از دست مردم خون دل خورد
 چه پس آزار بر مولا رساندند
 دروغ و کفر را بالا نشانددند
 شهامت را به مسلخ ها کشیدند
 پس از آن رنگ خوش بختی ندیدند
 برون گشتند از مجموع ابدال •
 ز آنها روی گردانید اقبال
 همان ها با علی یاور نبودند
 بسی خون در دل مولا نمودند
 حسن را بی کس و تنها نهادند
 وفا را هیچ جا جایش ندادند
 در و دیوار این شهر جفائی
 شهادت می دهد بر بی وفایی
 هر آن کس گم کند آئین عزت
 نشیند عاقبت بر خاک ذلت

• ابدال: نیکان، صالحان، که جهان به برکت وجود ایشان بریاست.

نوروز

گل‌های نوروز ، در باغ و بوستان
 زبینه گردید ، بر شاخساران
 می نازد امروز ، آلاله در باغ
 خشنود گشته است ، هم کبک و هم زاغ
 یاریده در دشت ، باران رحمت
 پرگشته دنیا ، از نان و برکت
 قوس قزح بین ، خوش رنگ و زیبا
 جا داده خود را ، در بام مینا
 هم سایه او ، ابر است و باران
 آئینه ای هست ، از عشق یزدان
 گل های زیبا ، الوان و خوش بو
 اینجا و آنجا ، بر چشمه و جو
 پیچیده در باغ ، بانگ هزاران
 بر خوان احسان ، دنیاست مهمان
 پروردگارت ، ای نور دیده
 در جسم این خاک ، جانی دمیده
 با چشم عبرت ، بنگر بر این دیر
 با چشم ایمان ، در آن بکن سیر

شور بد سگال

ای جوان شور و شر، ای بد سگال
ای بد اندیش حسود، ای بد خیال
ای که افسارت ز هم بگسیخته
کار و بارت پاک در هم ریخته
با تو ام ای سرکش و ای بی حیا
تا به کی بر خلق بنمایی جفا
مالک هستی خدا باشد بدان
اینقدر عصیان مکن بر مردمان
با بدی‌های که هر دم می‌کنی
از خوشی‌های خودت کم می‌کنی
کی تو می‌فهمی که این افکار دون
دودمانت را کند خوار و زیون
تو گمان کردی که فانی نیستی؟
کین چنین در ظلم و عصیان زیستی
بین که شاهان و سواران جسور
جملگی خفتند در اعماق گور
ناز بر خود می‌کنی که سرکشی
چون ستم کردی عتابش می‌کشی
این جهان فانیست این ره رفتنی
از چه رو خود را به دوزخ افکنی

غول افیون

ای پناه بی کسان ای ایزد جان آفرین
 ای ز تو گردیده پیدا عزت ایران زمین
 ما نبودیم از ازل ما را تو آوردی وجود
 از کرم جان داده ای بر خلق ای رب ودود
 ای کریم ای خالق بخشنده ای فریاد رس
 خود به فریاد دل این مردم بی چاره رس
 غول افیون دشمن و دزخیم جان آدم است
 دیده ها در سوگ گل ها پر ز اشک ماتم است
 جانیان از بهر خود هم نوع خود را می درند
 آبروی خویش را از بهر ثروت می برند
 دم به تریاک و حشیش و گرد و افیون می زنند
 غنچه های جان گرفته در وطن را می کنند
 یا رب اینک سینه هامان چاک چاک و پر غم است
 پاک و آزادی بر زخم جانها مرهم است
 خاک ایران را از این دزخیم جانی پاک کن
 دیده هامان را ز ذوق عشق خود نمناک کن
 نوجوانان وطن را سربلندی کن عطا
 دور از جهل و عدو مانند از لطف خدا
 عشق تو در دل نهفتن بهتر از شرمندگی
 پاک و روشن جان سپردن خوش تر از بازندگی

قرآن گنجی بی نهایت

الا ای مرد دانا گوش کن گوش
مکن قرآن و احکامش فراموش
به هر وقتی به هر هنگامه روز
به فرزندان خود قرآن بیاموز
که قرآن است گنجی بی نهایت
نماید عقل را راه هدایت

به هر پیچ و خمی در هر ستیزی
پناه آری به او، از غم گریزی
که اعجاز خدایت هست قرآن
دهد آرامشت بر جسم و بر جان
اگر خواهی که هر جا در تمنای
ز او آموز رسم زندگانی
فرائت کردن قرآن برادر
کشاند قلب را تا حوض کوثر
مُتَبَرّاً می‌کند دل را ز عصبیان
مصفا می‌کند جان را ز ایمان
زهی توفیق گر قرآن بخوانی
همه دیو و دد از روحت برانی
هدایت گیر از قرآن و اسلام
که پیروزت کند در کل ایام

حکایت مرگ

یکی پر طمع مرگ با چشم دید
همی گریه کرد و گریبان درید
یگفت ای خداوند روزی رسان
معاشم بگیر و بیفزا به جان
تو که سروری و بزرگ و احد
کریم و رئوف و رحیم و صمد
تو که پادشاهی همه خلق را
ترحم نما بر من بی نوا
دهی گر به من مهلت دیگری
بجز بندگی و ثنا ننگری
از این پس اگر حل شود مشکلم
نباشد به جز یاد تو در دلم
به هر نا امیدی صدایت کنم
زن و کودکم را فدایت کنم
نشینم به مسجد بخوانم نماز

تو هم از کرم چاره کار ساز
بسی ضجه کرد و بسی عذر خواست
که شاید ببیند که عمرش به جاست
اجل بانگ بر زد که ای ناسپاس
تو هرگز نبودی دمی حق شناس
اسیر هوا بودی ای مرد بد
به فرمان شیطان و ابلیس و دد
چو دانی که دیگر نباشد امان
به خود آمدی تا کنی ترک آن
دگر وقت و فرصت به پایان رسید
دگر مرغ جان از درونت پرید
همان دم که دیدی به چشمت اجل
گشودند طومار کار و عمل

مناظره آدم و ابلیس

گفت ابلیس ای بنی آدم بدان
کز تو من گشتم دچار این زبان
ور نبودی من نمی کردم گنه
بهر تو شد روزگار من سیه
منزل و مأوای من فردوس بود
رشک بر تو خوار و بی قدرم نمود
ور تو را اشرف نمی کردت خدا
من نمی گشتم ز درگاهش جدا
پس قسم خوردم تو را خوارت کنم
عز تو گیرم گنه کارت کنم
گفت آدم : ای خطا کار دنی
کار تو مکر است و کفر و دشمنی
چون که فکرت این چنین گمراه بود
ترک فرمان خداوندی نمود
بد گهر بودن همانا خوی توست

شعله‌ی آتش ، فروزان سوی توست

تو ز ناری من ز نور کبریا

این چنین عزت مرا داده خدا

چون که الطاف خدایی بنگرم

کی بود سرپیچی از او در سرم

در وجود آدمی عشق خداست

هر که رو سوی تو آرد در خطاست

آن که از فرمان حق عصیان کند

جاه و شانش را یقین ویران کند

پس جهنم شعله ور گردد بر او

با چه خسران‌ها که گردد رو به رو

حکایت حبله گرگ

پشتو از من جان بابا این سخن
 کن تأمل این بیان از جان و تن
 دسته ای مرغان خوش نقش و نگار
 جعلگی بودند در گشت و گذار
 سپینه‌هاشان پر ز ایمان و صفا
 بی غرور و نخوت و بغل و ربا
 مرغان بزرگن به دشت و گلشنی
 بود آنجا جای امن و مأمنی
 می تراوید از گل و ازهار آن •
 نکستی از عشق گل با باغبان
 بود باغی پر ز عطر یاسمن
 عطر جان بخش اقلقی نسترن
 بهر امنیت، برای حفظ جان
 آشیانی ساختند آن دوستان
 سایه بان خانه‌ها کردند وُرد
 تا نگرده مهرشان از دوست سرد
 آشیانی بی بدیل و دل نواز
 مرغکلی هم دل و پر شور و ناز
 سخت کوشیدند از شب تا سحر

تا فتادند از توان و از کمر
 چیره شد بر جان آنها خستگی
 شد رها در لحظهای همبستگی
 از فضا گرمی گرسنه ناتوان
 می‌گذشتی آن سحر از بوستان
 چون که آن طرار زانجا می‌گذشت
 دسته‌ی مرغان بدید از جای جست
 در کمین گاهش بشد گرگ دغل
 تا که آید مرغکی در آن محل
 جوجه مرغی ناچشیده سرد و گرم
 می‌گذشت افتان و خیزان نرم نرم
 چشم آن شاید بر مرغک افتاد
 گفت روزی را خدا امروز داد
 گرگ دون از مکمنش بیرون جهید
 مرغ خرد از جای بر بالا پرید ●●
 لیک چون بال و پری او را نبود
 باز زانجا بر زمین افتاد زود
 از صدای مرغک و آن فتنه‌گر
 جمع مرغان گشت آگه از خطر
 زود مرغان سوی پائی تاختند
 گرگ را در دام خود انداختند

پس برای حل مشکل بی درنگ
 حاضر و آماده کردند آن جنگ
 مرغی می گفت دستش می برم
 آن یکی می گفت چشمش می خورم
 مرغ دیگر گفت گوشش می کنم
 وان یکی هم گفت زخمش می زدم
 پس خلاصه هر یکی از مرغان
 نکته‌ای می گفت اندر آن میان
 چاره این گردید کز آن روز پس
 مرغ را باید فکند اندر قفس
 چند روز از ماجرا گردید طی
 مرغ تنها بود و غم هم حرف وی
 لاجرم در فکر راه و چاره شد
 چاره دردش یقین نیرنگ بُد
 مرغ گفتا با خودش کی بی خورد
 این خبر عزّ تو در مرغان برد
 تا به کی در بند بینی رنگ غم
 کی سزاوار است بر تو این ستم
 مرغگیری انتقام این جفا
 جاه مرغان را دهی باد فنا
 تا توانی مهر را زانها بران

جای آن بخل و حسد آنجا نشان
جمله مرغان یک داند وهم نگاه
تا چنین باشد نیایی هیچ راه
پس ز آنها هم صدایی دور ساز
خام تو گردند آن مرغان ناز
پس به هر مرغی رسیدی آن حسود
حرفها گفتی که در جانش نمود
همان تو ای نازک پر و زیبا لغا
بر همه مرغان تو هستی کدخدا
نازنینی گل‌مزاری دلبری
از همه مرغان عزیزم برتری
مگر دمی در کل مرغان بنگری
فانش بینی از همه زیباتری
خوش نوا تو از تو در مرغان نبود
حسن تو از هر کسی دل را بود
خود تو می دانی یقینا کیستی
از چه رو در باغ ، سرور نیستی
هست واجب بر تمام مرغفکان
خاندت باشند در این بوستان»
پیش هر مرغی نشستی این چنین
نخم کین افکند در دل آن لعین

پس سخنهایی که آن سالوس گفت
 عقل و ایمان را ز جانها پاک رفت
 دشمنی در قلب آنها لایه کرد
 کید دشمن مرغکان دیوانه کرد
 بوی خوبی ور پرید از بام و دشت
 بذر یأس و بد گمانی سبز گشت
 روزگار مرغکان ناجور شد
 روزشان همچون شب دیجور شد
 شد عناد و جنگ و کینه کارشان
 بخل و نخوت شد بلای جانشان
 قدرت و ایمان آنها شد ضعیف

شد بهار سبزشان همچون خریف ***

گرگ چون اوضاع مرغان را بدید
 نقشه جستن از آن محیس کشید
 پس یکی از مرغکان را بانگ داد
 جد و ابالت ز تو دلشاد باد
 چون که در مرغان مثال تو نبود
 چنگ و بالت گوی از شاهین ربود
 پیش مرغان شد چو قدرت بی بها
 کل آنها را نعایم من فنا
 پس اگر از محبسم بیرون کنی

باغ را از خونشان گلگون کنی
 مرغ نادان چون سخنهاش شنید
 قفل زندان را به سوهانی برید
 گرگ چون آزاد شد از جای جست
 بر سر و بر سینه مرغک نشست
 گفت: کی مرغ دنی و بسست عقل
 یک مثل در وصف ما این کرد نقل
 توبه گرگان یقین مرگ است و بس
 کی بود گرگی که گردد یار کس
 پس ز هم بدرید مرغ خام را
 کرد پر از خون مرغان جام را
 می درید و می فکند اندر زمین
 مرغکان ناصبور و پر ز کین
 پس چنین شد روزگار مرغکان
 بر فنا شد مرغکان را دودمان

● ازهار : شکوفه های درخت و گیاه

●● خُرد : کوچک

●●● خریف : پالیز

دوبیتی ، قطعه ، رباعی

مکن کاری که در صحرای محشر
نگردد بر زبان الله اکبر
اگر پایی به دنیا گنج ایمان
به جنت می روی تو تاج بر سر

نظر کن سوی آنهایی که بودند
گهی خوبی و گهی هم بد نمودند
پس از آن حسرت آن عشق و مستی
یکایک کنج قبرستان غنودند

نظر کن سوی آنهایی که مردند
به جز یک جامه با خود هیچ بردند؟
به دنبال زر و زیور دویدند
دل پر حسرت آخر جان سپردند

خوشا آنها که در روز قیامت
ندارد هیچ کس زانها شکایت
چو طومار عمل را می گشایند
بجز نیکی نیاید در روایت

نو را شکوه همیشه بر زبان است
 مکن کاری که پایانش زبان است
 ز بس کردی به یزدان ناسپاسی
 به خوات خون دل آن لقمه نان است

پیش از آنی که گل ما بشود صورت جان
 حاکم ملک جهان بود خداوند جهان
 برتری داد خداوند بشر را به ملک
 آدمی حمد خدا گفت به شکرانه آن

اختر و شمس و ضحی دایره امن وجود
 همه از بود خدا صورت هستی بنمود
 در ازل پرتو نورش به جهان امکان داد
 این همه نور و تجلی کرم یزدان بود

دل به این دنیا نیند ای هوشیار
 دان که کس ناید که گردد پایدار
 نیم چشمی هم زدم دنیا گذشت
 آنچه کیشتم، شد برایم ماندگار

خدا را ای پسر با چشم جان بین
 میان باغ و بستان جاودان بین
 مگر از چشمت نهان باشد خداوند
 درون سینه نورش را عیان بین

گذر کردم به صحرا بهر گلگشت
 بدیدم هر چه آمد زود بگذشت
 شنیدم خرمن خاشاک می گفت
 که روزی زبوری بودم بر این دشت

دیدم صمی که خفته در خاک
 فرسوده شده پیکر او پاک
 نه دلبر و یار، نه انیسی
 هم بستر اوست خاک نمناک

گلی برچین که او بی خار باشد
 غم او خور که با تو یار باشد
 به هر ناکس نیر دست نیازت
 به کس رو زن که بی آزار باشد

عاقبت گرگ اجل دامان ما خواهد گرفت
تا که فرصت هست باقی کام دل باید گرفت
جام خوش آن نیست کز خون دل مردم خوری
بایدت از نوش عقی آنچه را شاید گرفت *

ای دوست مرا ز بندگی دور مکن
چشمان حقیقت نگرم کور مکن
فرصت بده تا نوشه راهی ببرم
بی نوشه آخرت مرا گور مکن

شاد باد آنکه سر تربت ما کرد گذر
از سر مرحمتش کرد بر این خاک نظر
خرم آن کس که به حمدی دل ما کرد منیر
سایه لطف خدا باد مدامش بر سر

خوشا روزی که در قبرم گذارند
مرا در سایه رحمت سپارند
برای سایبانی بر مزارم
سر بالین من سروی بکارند

* شاید : شایسته است

در آن روزی که بر خاکم سپارند
 بر ایم منزل باقی در آرند
 به دور از بار و فرزندان و خویشم
 مرا تنها و بی مونس گذارند

روز و شب غم پروراندم در سرم
 عشق دنیا زخم شد بر پیکرم
 جای امنی بهر من اینجا نبود
 کنج قبرستان بسازم بستم

من ز عشق و غمت ای دوست چه دلسوخته‌ام
 آتش مهر تو در سینه ام آفرودخته‌ام
 مرهم زخم دلم جز لب شیرین تو نیست
 از لب بلبل و گل عشق تو آموخته‌ام

دلم درمان نمی گیرد خدایا
 رهم سامان نمی گیرد خدایا
 چرا محنت سرای پنج روزه
 دمی آسان نمی گیرد خدایا

دریغ و آه از درد جنایی
 فغانا دل نمی یابد رهایی
 دگر میلی به این دنیا ندارم
 ندیدم من از این دنیا وقایی

خداوند! تو دردم را دوا کن
 اگر کردم ستم تو رحم ما کن
 تن من طاقت آتش ندارد
 مرا از آتش دوزخ رها کن

چه می‌شد درد را درمان تو باشی
 پریشتم ، علاج آن تو باشی
 اگر آتش بسوزد بیکرم را
 بر آن آتش یقین باران تو باشی

همه هیچند و تو صاحب جمالی
 تو دارای همه حسن و کمالی
 تویی رازق تویی رحمان تویی حی
 تو داری و تو عز و جلالی

دلی خواهم که سلطانش تو باشی
امیر خانه جانش تو باشی
دمادم در تب عشقت بسوزد
به امیدی که درمانش تو باشی

خوشا مهدی به بالینم بیایی
دل غم دیده ام درمان نمایی
در آن ساعت که عمرم در غروب است
چه خوش باشد نقاب از رخ گشایی

بسی درد دارم تو درمان نما
بسی رنج دارم خود آسان نما
گره بسته ام جان ما و اما
غم هجر ما را تو پایان نما

به چشماتم همیشه انتظار است
گرفتار غم و درد نگار است
خداوندا بلا از او بگردان
دوای درد من همواره یار است

در آن لحظه که مرگ آید بهالین
زبان خاموش می‌گردد به ناگاه
نمی‌پرسد که پیری یا جوانی
بین ای جان چه کردی نوشه‌ی راه

چو مظلومی بدیدی دست ظالم
زبان در گام بنمودن روا نیست
اگر دست فقیری را نگیری
دگر مسجد بنا کردن سخا نیست

مشو خاری گران بر پای مردم
دمی خود را نشان در جای مردم
اگر باری نمی‌دانی متو خصم
نمک پاشی مکن غم‌های مردم

مسلمانان ستم‌کاری گناه است
دروغ و مردم‌آزاری گناه است
چو مظلومی بدیدی زیر چکمه
در اینجا خویشتن داری گناه است

در این دنیا که جز خون جگر نیست
کسی از قوم و خویشش با خبر نیست
درون ذهن و افکار خلاق
به جز فکر زر و مال و گهر نیست

تو عزیز و مهربانی تو خدایند جهانی
به تو سجده می کنم من که تو بار بی کسائی
تو کریم و دلنوازی تو خدای چاره سازی
به سرای جان و قلبم تو یگانه میزبانی

راز این برده که داند بجز از ذات خدا
که چه سان آمده این عالم و گردید به پا
این همه تابش خورشید و مه و دور فلک
از چه رو گشته پدیدار و چگونه است به جا

به هنگام شب آرد حق چیرانی
که تا روشن بگرداند جهان را
چو خواهی دور از ظلمت بهمانی
به سان ماه روشن کن روان را

معاشت به کوشش شود برقرار
 ز درماندگی بد شود روزگار
 بکوش و بدست آر نائی حلال
 سعادت بدین سان شود پایدار

اگر یک دم به فکر خویش بودی
 جهان را مثل گلشن می نمودی
 هزار الفسوس دنیا دار و مستی
 به فکر ثروت و اموال و سودی

خدا را برادر به پاکی پرست
 چو عهدی بیستی نباید گسست
 به راه دیانت قوی پنجه باش
 که بی دین ز دوزخ دمی بر نجست

ای عشق تو مهر جاودانی
 در راه تو، مرگ، شادمانی
 از برکت عشق لایزال
 سبز است تمام زندگانی

ای خدا ای آشنا با درد ما
ای که می بینی به دل ناگفته ها
ما نمی دانیم در تقدیر چیست
خود تویی دانا به راز سینه ها

مرو جانا مکن ترک گلستان
دمی دیگر نباشد گل به بستن
اگر باشی بهار است و اگر نه
خزان آید بگردد گل به پاهان

سحر آمد نیامد ماه تابان
دلیم گردید از هجران پریشان
ندانم تا به کی عزلت گزینم
ز هجرت سوختم ای شاه خوبان

اماما تا به کی آزرده باشم
پریشان خاطر و پژمرده باشم
خوشا روزی که در کوی وصال
به فرمان خدا ره برده باشم

ای که بر من به چشم بد نگری
هیجت آبا ز خود بود خیری
گرچه من مستحکم و تو غنی
در گنهکاری از همه تو سری

عقل و دل با عشق همدم می‌شود
گفته با تدبیر درهم می‌شود
چون که بنماید خرد راه درست
عقل جان با عشق محرم می‌شود

شعر سنگ مزار

این شعر را برای سنگ مزار خود سروده است:

خوشا روزی که جان از تن در آید

نسیم عطر جانان از در آید

عزیزان یک به یک در آه و زاری

چو مرغ جان من از تن در آید

یکی پرسد سبب کو داده جان چیست

بگویند او زود تا دیگر آید

مناجات

• ای انسان که در رهگذر عمر گرفتاری بی خبر از خویش و فارغ از همه جا دل به ناز و نعمت دنیا بنهادی و از خالق آن روی گردانی. بر دو روز باقی مانده دلخوشی و از گناهان گذشته سر خوش دیده بر حقیقت آفرینش بسته ای بر اینکه گناه بنشسته ای و از عیش و نوش خجسته ای. در دریای معصیت لوطه وری و از گرداب هلاک بی خبری لب به گناه می آلابی چشم بر معصیت نمی بندی و فقل دلت را بر نور نمی گشایی.

همشین اهرمنی و با خویش دشمنی. مستی دنیا چشم و گوشت را بسته و ظلمت ناسپاسی بر تار و بودت نشسته و سایه معصیت با روانت پیوسته. تن می پرورانی و هوس می‌رانی و کفران نعمت می‌کنی از سر نادانی.

از حق می‌گریزی از کفر لبریزی بی خبر از آنکه شاید دیگر از بستر بر نخیزی بر مال دیگران طمع می‌ورزی و عشق خلق در دل نمی‌پروری. زنده‌آتش جهنم سوزان است و شعله هایش بی‌امان به هوش باش که جهنم بر تو نعره می‌کشد و سیاهی قبر تو را می‌خواند و خاک سرد خود را برای تو مهیا کرده است. چاره خویش ساز که سخت در بند و گرفتاری.

• بارالها، پروردگارا بنده ای عاشق و دیوانه‌م‌ر نجورم و ناتوانم در دریای روزگار سرگردان و حیرانم؛ و امیدم رسیدن به ساحل وصال توست.

معبودا بندهای دل باختتم که از زرفای وجودم گوهر بی همتای تو را
خواستام بندهای آرزو مندم و منتهای آرزویم نویی. درماندهای
حاجتمندم و کعبهای مرادم نویی.

بار الها تو را می خوانم. در هر نشیب و فراز تو را می جویم و در
فصل شادی و عشق به دنبال ردهای تو می گردم.

ای عزیز، ای عزیزتر از تمامی عزیزانم! ای مهربان خالقا تو را
می خوانم. ای مونس تنهاییم و ای روشنایی زندگیم.

خدایا دلی دارم پر جوش و خروش گاه بیدار و گاه خموش گاه
هوشیار و گاه مدهوش گاه در غم فراق و گاه در ذوق وصال.

بار الها راز با تو گویم که چه راز داری از تو شکیبیا تر و درد دل به تو
گویم که چه محرمی از تو نزدیکتر و سخن با تو گویم که چه
همزبانی از تو خوش تر.

معبودا چه شیرین است در دریای عشق تو غوطه خوردن چه با
شکوه است بر مهر عشق تو سجده کردن و چه گواراست شربت مرگ
از جام وصال تو نوشیدن.

خالقا تو عظیمی و من فرومایه ام تو کبیری و من صغیرم تو کریمی
و من مسکینم تو عالمی و من نادانم و تو خالق و من مخلوقم. دستم
بگیر که تویی دستگیر همه عالم.

• بار خدایا چه نیکو و دلربایی، کلامت چه شیرین و گواراست نامت
چه نیکو و عشقت بی پایان است. پادشاه امید می دهد و عشق
می آفریند.

بار خدایا احسانت بی بدل است و دریای رحمتت بی کران. عفو و
بخشایش انتهای ندارد و ریسمان محبتت ناگستنی است چرا که

عشقت می‌آموزد و دل‌ها را شفاف می‌گرداند و درهای رحمت را بر ناامیدان می‌گشاید.

بار خدایا زنگار عصیان از دلم بزدا و نور ایمان و یقین بر آن بتابان
چشمانم را به نور ایمان روشن کن و تاریکی و ظلمت را از پیش
رویم زایل ساز و تجلی و درخشش در درونم قرار ده.

بار خدایا مرا در خیل آمرزیده شدگان و رحمت دیدگان قرار ده، از
عصیانم در گذر و مرا رسوا و سرگردان مکن.

بار خدایا روح و جانم را با اکسیر معرفت و یقین آمیخته گردان و مرا
از زیان دیدگان و از درگاه راندگان قرار مده.

بار خدایا از برای من و همه بندگان عزت دنیا و رحمت عقبی قرار
ده بدیهای ما را بپوشان و دستمان را بگیر تا ما نیز در خیل ره
یافتگان وصال جای گیریم.

• الهی اگر نافرمانی کردم اگر سرکشی نمودم از سر نادانی کردم اگر
عصیان نمودم به خود ستم روا داشتم و اگر بدی کردم بر خود کردم.
الهی با رویی سیاه به درگاهت آمدم مرا از درگاهت مران با دستی
تهی و دلی شکسته آمدم شاید از کرم و لطفت بر من مسکین نظری
افکنی.

پروردگارا دست به سوی درگاه رحمت بلند می‌کنم نا امیدم
مگردان.

از بدیهایی که بر نفس خویش کردم در گذر و قلم عفو و بخشش بر
گناهانم بکش.

ای صاحب شوکت و منزلت ای رب ودود ای خدای بخشنده و
مهربان تو بزرگی و بخشندگیت بی انتهاست تو رحمتی و رحمت
گسترده است. درهای رحمت را بر من بگشا.

خدایا مهربانا تو را به حق مقربان درگاهت از گناهانم در گذر زندگیم
در ظلمت است تو نور یقین بر آن بتابان. دلم زنگار غم گرفته گرد
شوق و ایمن بر آن بهباشان.

الهی دلم را با پادشاهت آشنا کن و زیانم را در ذکرت قوی دار. درهای
لطف را بر من بگشا و از گنداب تباهی بیرونم کش ای بخشنده ترین
بخشندگان.

• ای فرزند به گوش باش . ندای پروردگارت را می شنوی؟ با گوش
جان بشنو که خلقت چه می گوید. پروردگار خطاب می کند که «ای
بنده من آیا دوست نزاری از این جاه عمیق و گرداب غرق کننده
نجات یابی؟ به سوی پروردگارت بشتاب تا به لغای دوست نائل
گردی.»

دل از دنیا بر کن و خویشتن را آماده پرواز کن تا از این زندان غم
در آبی مرغ دلت را به پرواز آر. سوی معبودت بشتاب و خویشتن از
این مرداب کشنده گناه بیرون کش.

از این حجاب دنیایی بیرون آی و در عالم بالا در سایه لطف
پروردگارت مأوا گزین که آن جایگاه ربانی چه خوش مأمنی است.
چنان باش تا از نعمتهای جهان اخروی نیز بهره مند گردی و در کنار
فرشتگان در سایه درختانی که خدا از برای مؤمنانش مهیا کرده آرام
گیری.

بدان که عیش و نوش این دنیا بسیار زود گذر است و دیر هنگامی نخواهد گذشت که پیک مرگ سر می‌رسد.
 آن ساعت که حجاب‌ها از مقابل دیدگانت کنار خواهد رفت به عالم پس از مرگ می‌نگری و در خواهی یافت که در آن جهان نیز پروردگار مهربان چه نعمتها که برای بندگانش آماده کرده است و چه عزتها که در انتظار مؤمنانش است.
 آری فرزندم روح خود را به پرواز آور تا در آسمانها سیر کنی و اسرار خلقت را نیک دریایی.

• صبح دم بود. قاصدان بهشتی خبر از پرپر شدن اقلای می‌دادند. همان که تازه سر از سجده عشق برداشته بود. چه نوشین است در معرکه عشق شربت شهادت نوشیدن. حورلی زیبا رو از فردوس همچون گل نوگس خوشبو و معطر به دیدارش می‌شتابند و ندا در می‌دهند «ای آزاد مرد خوش آمدی به سوی رضوان» به بهشتی که با شهادت زینت می‌یابد. چون خداوند بهشت را برای یاران خویش آراست. همانها که عشق خویش را در صدف اخلاص نهادند و بی هیچ چشم‌داشتی گوهر جان خود را در راه معبود فدا کردند همانها که جان به معبود دادند تا خود را جاودان کنند.

ای یاران و عاشقان خدا مبارک باد شما را سرای آخرت. ساکن شوید در باغی که نعمت هایش سزوار شمامست. شمائید که دل بر کنیدید و عاشقانه دل باختید تا راه شهادت و جهاد را بر گزیدید.
 شفاعت کنید ما را در پیش گاه خدا شاید از سر عنایت قلم عفو و بخشش بر گناهمان کند.

• خدایا دل بر تو نهادم در هر احوالی باشم بر سجاده یادت می‌نشینم. خدایا تو را سرپرست خود قرار دادم در بیچارگی‌ها. چون در گناهت مأمن من است در گرفتاریها.

خدایا بنده نا آگاهت از مرگ می‌هراسد. آیا نمی‌داند مرگ پیوند با توست؟ چه باری بهتر از توجه عزیزی مهربانتر از تو و چه مونس نزدیکتر از تو.

معبودا با یادت سایه غم از زندگیم رخت بر می‌بندد و با امید به درگاهت کوله بار مصائب سسک می‌گردد. اگر غمی برسد با امید به دستگیریت از میان برود و اگر خوشی باشد با یادت صد چندان می‌شود.

خدایا فروتنی ام از برای توست و حمدم برای تو. که چه کس در ستایش سزاوارتر از توست.

بارخدایا اگر عزتی دارم از تو دارم. اگر گوهر آبرویی دارم از تو دارم. اگر دل از درگاهت بر کنم به کجا برم دل شیندای خویش را. اگر از تو امید بر کنم به سوی که برم دست حاجتم را.

معبودا تمام اشتیاقم را در طیق اخلاص می‌گذارم و به پیشگاهت تقدیم میکنم. تو عشقم را پذیرا باش.

• خدایا از آن شادم که دلم از نور محبتت روشن کردی و مرا از جام زلال حقیقت سیراب نمودی.

خدایا اگر درد دارم غم ندارم. اگر بیمارم نا خشنود نیستم. صاحب اختیارم تویی و خوب و بد را تو بهتر می‌دانی. شاید راهی که در پیش رو دارم راهی است که مرا به ساحل نجات و لقای پروردگارم نزدیک می‌کند. تو خود گفتی «خاری که در پای بندمام می‌نشیند

کفاره گناهش است پس اگر با این درد پاک و پاکیزه تر به پیشگاهت می‌آیم چه نم دارم.
 خدا یا پریم کن در آن زمان که به نهای مرگ لبیک می‌گویم و جان به استانت تقدیم می‌کنم با زویی سفید به درگاهت آیم و خجل و فرومایه در خیل مؤمنان نباشم. آمین یا رب العالمین

• پروردگارا، ابلیس در کمین است تا ایمانم را برباید و از تو دور گرداند. در درگاهت خوارم سازد و به سوی گمراهیم کشد تا از رحمت دور مانم.

ایهی دلم را به تو دادم تا از شر شیطان ایمن گردد. پریم کن ای یازد بی کسان مدد کن ای مدد رسان یاری طلبان.
 پروردگارا شیطان همه جا دام گسترده است و با هر ترفندی بر مؤمنان می‌تازد پریم کن تا نمره ایمان و یقینم با هرزه گناهی بر باد نرود.

ایهی به درگاهت آمدم چون هیچ مأمنی از استانت امن تر نیافتم پریم کن تا از خدعه و دسیسه شیطان بگریزم و از شر تیرهای شیاطین در امان بمانم. ایهی پریم کن تا نمره دنیای من و فرزندانش فرمان بری باشد. اطاعت و بندگی باشد. دوستی و محبت باشد.
 ایهی دلم صاف و پاکیزه گردان که منم آن که با رگ و استخوانم و با نره نره وجودم به حضورت یقین دارم و بر حقیقت وجود لایزال گواهی می‌دهم.

پروردگارا مدد کن تا هنگام مرگ بر عمر رفته دریغ نخورم و دستم نهی نباشد و پریم کن که در آن هنگامه ناگزیر تو از من خوشنود باشی و نه شیطان.

سکرات مرگ را بر من آسان گیر و شهادتین را بر زبانه جاری ساز.
 الهی آمین

• الهی آنان که تو را یافتند مرغ دل به سویت به پرواز در آوردند از لذت‌های دنیا دل بریدند و به دریای زلال عشق معبود پیوستند.
 الهی برای بنده نا چیزی چون من چه شیرین تر از آن که با تو هم سخن شوم و چه ابدی از این بالاتر که دست نیاز به درگاه ربوبیت تو بلند کرده ام.

الهی مرا با دنیا و لذایزش هیچ دلبستگی نیست همین که بدنام در پیش گاهت برای این بنده حقیر ذره ای ابروست همین مرا بس است.

الهی اگر چیزی دارم از عنایت توست و اگر توشه ای از مال دنیا اندوخته ام بر خوان کریمی چون تو مهمانم.
 نعمت هایت را بر من تمام کردی و از آستان رحمت هر چه خواستم دریغ نداشتی. مدد کن تا در برابر مهربانیت خجل نیاشم.
 الهی دلم را در اشتیاق و زبانه را در حمد و ثنای قوی دار که بسیار مشتاق تو ام.

تو آن مهربان داری که اگر بنده رو سیاهت با دست تهنی به در گاهت آید فرشتگانت را ندا دهی که «بنده مرا بنگرید که با من در مناجات است او باوری جز من ندارد. دست به درگاه من آورده. یاری کنید آن بنده ای که مرا می خواند.»

ای نورالانوار شعله ای از نور رستگاری بر جانم افکن تا زندگی از نور جلالت روشنایی گیرد و از تاریکی جهل و نادانی بیرونم کشد.
 • الهی تو عزیزی تو یکتا معبودی تو خوبی و والایی جلالت کبیر است و مقامت عزیز، کرمت وسیع است و عدلت گسترده و والاست.

معبودا ای صاحب کرم و عطا اگر دردمندم درمان تویی ، اگر از زخم
نمی آسایم تویی آرامشم و اگر بیمارم غمی نیست چون که غمخورم
تویی .

خدایا اگر خطایی کردم در آن حال از درگاہت دور بودم اگر
ناسپاسی کردم کور بودم اگر شکرانه نعمت‌هایت آنگونه که سزاواری
به جای نیاوردم نادان بودم بر من ببخش اگر چنان که تو خواستی
نبودم .

مهرباناً در خود گم شده بودم و تو راه نجات را نشاتم دادی پس هوی
و هوس در خود کشتم تا تو را پیدا کردم آری خود گم کردم تا
خویشم در تو شناختم .

ای آنکه حیات و مماتم در دست توست . ای آنکه عزت و خواری‌ام در
ید توست . یاری‌ام کن تا در دریای معصیت و گناه غرق نگردم و
چشماتم را آنگونه پاک ساز تا جز پاکی و جبروتت هیچ نبینم .

ای پاک ترین پاکان

• خدایا پیش از آنی که بیک مرگ فرا رسد مرا بیمارز و از رستگاران
قرارم بده .

خدایا روزگاری برای من پیش آر تا در دنیا و آخرت از برای من
عزتی باشد .

خدایا مرا یاری کن تا چنان باشم که تو خواهی . آنچنان که باعث
ملاحت خویش و بدبینی میان خلق نگردم .

خدایا صبر و بردباری بر من عطا کن تا در برابر مشکلات و
پیش‌آمدهای روزگار صابر و شاکر باشم .

خدایا در بیماری و رنج های روزگار مرا محکم و استوار بندار تا آن که ناسپاس نگردم و دنیای من آنچنان گردان که در سایه ای احسان و لطف با آبرو زیست کنم.

خدایا از بسیاری از رنج ها که از جانب دنیا و مردم بر ایمن معین شده تحمل و صبر و آرامش در قلبم قرار ده. سینه ام را جای کینه خلقت قرار مده و گذشت و عفو را با وجودم عجین کن. ای بخشنده مهربان

• بارخدایا این بنده مسکین دل بر تو نهاد و با عشق تو زیست کرد و تو محبت را چون چراغی روشن در پیش رویش تهادی تا صراط مستقیم را دریابد و اگر ره گم کرده شوم، کور و نادانم.

بار خدایا چگونه از تو توانم فاصله گرفتن حال آنکه عشق تو در تار و پود و خونم جاری است و دور بودن از تو فنا و نیستی من است.

چگونه تو را فراموش کنم حال آنکه هرگز مرا فراموش نکرده ای.

الهی چگونه تو را نخوانم حال آنکه پیوسته مرا به سوی خود می خوانی و چگونه تو را حمد نگویم حال آنکه به من زبان و اندیشه داده ای.

خدا چگونه بر خود بیالم با آنکه وجودم از جود و کرم توست و آخرم مردار هست ناپسندیده و اگر عزتی یابم به واسطه روحی است که از نور خود در من دمیده ای.

بار پروردگارا گرچه نالایقم گرچه سراپا گناهم اما به درگناه امیدوارم رشته های عشق و محبتت را در وجودم محکم کن تا در قیامت از زیان کاران نباشم.

• ای فرزند وقتی ایمان در وجودت رخنه کرد، تمام وجودت عشق می شود و در همه تار و پودت جریان می یابد؛ آنگاه که خدا را در

شده ذره وجودت حس می‌کنی از گناه شرمنده می‌شوی و در خود
می‌شکنی هرگز در آن لحظه از رحمت حق نا امید مشو و رو به
درگاهش آر تا قلم عفو بر گناهانت کشد. آنچه را از حق الهه حق
الناس و حق النفس بر گردن داری اما کن تا از کرم پروردگارت قلب
و روح آرام گیرد.

گوش فراده که تائب درگه حق چگونه عاجزانه از پروردگارش طلب
عفو می‌کنند:

پروردگارا بار خدایا ، بار گناهانم بس سنگین است و راهم بس
دشوار و مرگ نزدیک. خدایا این بنده گنهگار اینک به خود آمده که
زمان بس ننگ است و بار گناه بس گران. گناهانم آرام و فرار از من
روده و وجدانم شب و روزم را به شماعت گرفته گرچه از خواب
غفلت دیر برخاستم ولی امروز با رویی سیاه و دستی تهی به
درگاهت آمدم و با تمام خجلت و سر افکندگی از درگاهت امید عفو
دارم.

گرچه عمرم را تپاه کردم و آتش جهنم را بر خویش فروزان نمودم اما
شراره دوزخ را به جان خریدارم .

پروردگارا اگر دوزخی که به آن سزاوارم مرا به تو نزدیکتر می‌کند به
او مشتاق ترم تا بهشت. در میان شعله های آتش عدالت را فریاد
می‌زنم و سرود عشقت را می‌سرایم.

پروردگارا اگر جسمم را بسوزانی پذیرایم چون خویش بر خویشتن
ستم کردم و سزاولز آنم لیک زبان و دلم را مسوزان زبانی که حمدت
را می‌گوید و دلی که خانه مهر جاودانه توست. خدایا قلب و لسانم
را نگهدار تا در آتش باتو تکلم کنم و تا در میان اهل دوزخ گنهکاری
به یاد تو باشم. شاید همانگونه که آتش بر خلیل سرد نمودی از سر

کرم و بخشش آتش دوزخ را بر من سرد گردانی که تویی آمرزنده
مهربان»

• ای فرزند ، علم و خرد پروردگارت بر تمام کائنات سایه
افکنده وجود لایزالش در محیط آفرینش برقرار است و بر تمامی
هستی حاکم و فرمانروا اوست.

بنگر چگونه دست توانایش کاخ آسمانها را برافراشت و چگونه تمامی
فوتابین زیست را بر زمین حاکم کرد تا مأمونی امن برای موجودات
شود.

در کسب علم و دانش بکوش تا یزدانت را بهتر بشناسی هرچه جوهر
علم در درونت پر رنگ تر باشد بیشتر به عظمت پروردگارت پی
می‌بری. وقتی با تمام حولت به آسمانها، کیهانشها، سحابهای
آسمانی و بر شگفتی های اعماق دریا و بر نظم و قانونی که در قلب
جهان برقرار است می‌نگری در می‌یابی همه بر یگانگی و قدرت
یزدان پاک سوگند می‌خورند.

بر گردش اختران بر مرگ ستارگان و تولد نواختران و بر گستردگی
کائنات نظر کن تا درمای از عظمت پروردگارت را دریابی که او چه
خدای مهربان و عظیمی است.

سفره احسانش بر فرزندان آدم گسترده است و هیچ چیز را بی
حساب و قانون نیافریده است. مؤمن و کافر از کرمش فیض می‌برند
و در سایه اقتدارش بر زمینی آباد زیست می‌کنند و از نعمت های
بی شمارش روزی می‌خورند.

روح و جنت را صیقل زن تا حجاب مادیات از دیدگانت دور شود
آنگاه عظمتی می‌بینی که مدهوشت می‌سازد. هاله‌ای از عشق
و جودت را در بر می‌گیری و شعاع نورش تا مغز استخوانت رسوخ

خواهد کرد آنگاه همه وجودت سرشار از عشق معبود است و بدان
 آنچه را دریافته‌ای تنها قطره‌ای است از اقیانوس بی‌کران عظمت
 پروردگار. اوست که در گرفتاریها به تو امید می‌دهد و به قلب و
 جانت آرامش عطا می‌کند تا گل امیدت پژمرده نشود. چه چیز به تو
 نزدیک تر از دل است و خدا همه قلب و دل نوست. بر این ایوان
 رفیع و گردونه مینا بنگر تا خدا را در همه‌ی ذرات هستی ببینی.
 * الهی عشقی در دل می‌کنجایم تا دلم را زنده گرداند و هر چه زنده
 است از هست تو هستی گرفته است و اگر آینه جمال و جلالت نبود
 چه بر جای می‌ماند تا بر آن بنگرم و بر آن عشق بورزم.

من ندانم که در نزدت چونم. آزاده خوایم یا بنده نفس. فرمانبرم
 دانی یا عسی و نا فرمان. لایق بهشتیم بینی یا دوزخ و اگر مرا از خود
 برانی وای بر من، سپه‌ام به تنگ آید. چه کنم گرچه در خود لیاقت
 نمی‌بینم همین خویشت شوم لیکن از گرم‌ت نا امید نیستم. مرا
 لایق گردان تا غلامی برای عاشقانت باشم. من کجا و خوبان
 در گاهت کجا؟

آنان که تو را یافتند بر تو گرویدند با تو راز دل گفتند و بزرگیت را
 ستودند از بدیها روی گردانیدند و جز شکوه و جمالت هیچ ندیدند.
 عاشق گشتند و دل بستند بر معبود خویش و هر جا نظاره کردند
 عظمت را ستودند. برای رضای حق سخن گفتند. دبو نفس در
 خود کشتند و آتش خشم و کینه را فرو نشاندند تا عشق خویش را
 خالصانه به درگاهت ارزانی کنند.

خداوند! گرچه در هر حال و هر مکان دل به ذکر تو مشغول داشته‌ام
 و با همه وجود تو را می‌ستایم ولی در خود نمی‌بینم تا خویش را
 از خویشت بدانم. چشم بر درگاهت دوخته‌ام تا از گناهانم در گفتری

ای ستار العیوب

«ای داناتی نهان، ای خدای بیان، ای رب متان، ای رؤف و مهربان، ای رحیم و رحمان. ای پادشاه جهان، ای خداوند سبحان ای فریادرس بی کسان و ای یاور مستحقان، ای امید امیدواران، دوی درد بیماران، پناه امیدواران وای نجات دهنده گرفتاران، ای برآورنده حاجات ای گره گشای مشکلات، ای عزیز با عزت، ای نعیم پر نعمت، ای رحیم پر رحمت و ای کبیر پر عظمت تو را می خوانم.»

خدایا ای معبود من، تو را می ستایم چرا که به من معرفت دادی و دعوت نمودی تا تو را بخوانم و توفیق حاصل کردی تا به یاد تو باشم خدایا کیست که در بیچارگی ها یاورم باشد و در تهی دستی بر من عطا کند و کیست آن که از گذشته هایم در گذرد و عذرم را بپذیرد و قلم عفو بر خطایم کشد در حالیکه گناهکار باشم.

خدایا، تنها تویی که عزت می دهی در خواری تویی که در می گذری پیش از عذاب و رحمت می فرستی پس از توبه.

خدایا پناه می برم به تو از زبان هرزه گوینان، از بیان خوار کنندگان و از ستم آزار دهندگان و از کین و حسد مردمان پست و کینه توز.

خدایا مرا با بندگانت مهربانتر گردان و آبی بر آتش بغض و کینه ام فرو پاش و مرا توفیق ده تا حقوق آنان که حقی بر گردن من دارند ادا کنم پیش از آنی که مرگم فرا رسد.

ای رب ودود

الهی دل مایل کردم به توحید . به ستایش و بندگی به دوستی و شناخت یگانگیت الهی محبت بندگانت در دلم قرار ده تا آنها با من و من با آنها مهربان باشم.

الهی چه از این بهتر که بندگانت را دوست بدارم رنج آنها را درک و درد آنها را لمس کنم.

خدایا توفیقی ده تا چاره دردی کنم گره از کاری بگشایم، درد دردمندی دوا کنم و لبخندی بر لبی بنشانم.

الهی خانه دل ماوای تو کردم و مهر مخلصات در دل می پرورانم
الهی یاریم کن تا درد بندگانت را از خود بدانم شادیشان مایه شادیم
شود و رنج و غمشان اندوهگینم سازد.

الهی دلم را روشن کن و به جای خشم و کینه انس و مودت بنشان
ای انیس دلها ای سرور قلبها و ای آرامش جانها.

آن کیست که به درگاهت آید و ناامید گردد آن کیست نظر کند بر
آفرینش و عبرت نگیرد. آن کیست تو را خواند و جوابی نگیرد. آن
کیست که توبه کند و احسانی نبیند. ای پروردگاری که هر کس تو
را گرمی دارد عزیز گردانی و هر دل که به تو نزدیکتر است سعه
صدر عطا کنی ؛ بر سجاده عشقت می نشینم و بزرگیات را
می ستایم.

مولایم علی جان

وقتی نام مبارکت بر زبانم جاری می شود فضای سینهام عطر
حضورت را لمس می کند همیشه با منی همیشه و در همه حال
آنگاه که بر زمین می خورم و هر گاه که بر می خیزم نام خوست بر
زبانم توان میدهد.

نام زیباییات را در قاب سینه ام حک کرده ام و هرگاه دلم می گیرد
پنجره قلبم را می گشایم و عطر حضورت مشام جاتم را نوازش
می دهد.

مولایم برآستی کدامین دست فرق قرآن را شکافت. مگر نه اینکه تو
قرآن ناطق بودی کدامین شمشیر فرق عدالت را شکافت مگر نه
اینکه تو عدالت مطلق بودی و کدام دست توانست خون فرزندان کعبه
را در محراب مسجد کوفه بریزد مگر نه اینکه تو یگانه مولود کعبه
بودی.

بریده باد دستی که خون عدالت را در محراب ستایش خدا بر زمین
ریخت و شکسته باد پشت آنکه کمر فرزندان زهرا را در غم شهادت
پدر خم کرد.

آن شب ندای مظلومیت تو را ملائک به عرش بردند و آسمان در
سوگت به خود لوزید عدالت در خون نشست و قامت کوه شکست و
همسرت زهرا سر بر شانه پیامبر ، های های گریست.

مولایم در طاقچه اتاقم در کنار رحل قرآن مجید گل های لاله ای
است که عطر و بوی تو را دارند گویی که آنگاه که خون گلگونت از
صدف ایمان بیرون می جهید در رگ های گل جوشیدن گرفت و
اینگونه لاله متولد شد .